

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232944**

UNIVERSAL  
LIBRARY







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل في هذه السورة من تكملة شرح تفسيره باسمه

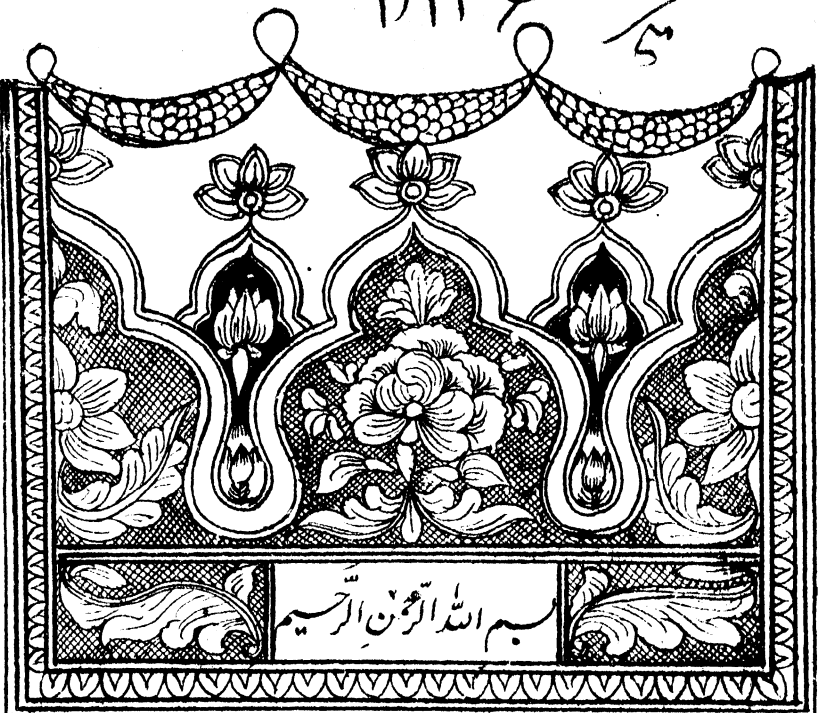


قوله العزيز في شرحه



تصنيف من المحققين افضل المفسرين في اللغة العربية في شرحه

الملك كرمه كرمه  
منه انما يكون



احمدک یا من ثناؤه لا یحیی و لا یشکرک یا من الاوه لا تنقصی اصلی علی من لاجله  
ایجاد الوری الحبیب المرتجی و آله المرتضی و صحبه نجوم الهدی اما بعد چون از تسبیح  
شرح قصیده بروه که باستبدایه بعضی احتیاجاً و اعزاز اتفاق افتاده فرا  
دست و ادب خاطر فاطر رسیده که تبرک کند بقصیده منبر که بابت سعاد و توسل نماید شرح  
آن بجناب باعث وجود و ایجاد که بهمان این قصیده خوانده شده است حضور  
صلی الله علیه و علی آله و سلم و رسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام  
گویند که اشعر عرب زهیرین ابی سلمی مازنی یا مزی را در پس بودند کعب و یحیی  
و چون آوازه نبوة و غنفله و غوة آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم بایشان رسیده  
و شنیده بود پدرایشان زهیر از اهل کتاب قرب بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام  
و نصیحت کرده بود و ایشان را با درون اسلام پس یحیی روانه آستانه پدراشان  
شد و باسلام مشرف گردید و باستماع اسلاش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند



نه در خور آن است که از شاه شاهان سید الناس و جان نظری بر حال پراختلال  
 او شود لیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان ذریعہ نجات و منفعت همه  
 گناہکاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات و دیگر ذریعہ نجات  
 پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر که ام است  
 که از وی امید ما وارد و تبرخیم یا بنی اللہ تبرخیم و زہیر بضم زاء معجمه و فتح ما  
 و سکون تحتیه است و در آخر اء مہملہ و سُلْمٰی بضم سین و بالقصر است و لیس العز  
 سلمی بضم سین الافی کنیتہ الی زہیر کذا فی الصحاح و ما زنی بستہ است بسوی بنی  
 مازن و فرنی بسوی مزینہ و بضم موحده و فتح جیم قبل تحتیه و در آخر اء مہملہ  
 و این قصیدہ در بحر بسط است و صلش ہشت جزو است مستفعل فاعل  
 مستفعل فاعل مستفعل فاعل مستفعل فاعل و این قصیدہ شہن است  
 بتماہا و امید از ناظران دارم کہ خطارا بذیل عفو پویشند و در حق عبد ضعیف  
 و غای خیر فرمایند و نام ہنادم این شرح را **السبلوۃ القوادی**  
**شرح بانس سعاد و اللہ المستعان علیہ الملکان فی رضی اللہ تعالیٰ**

بانس سعاد فقلبی لیوم مبتول	متیم اثر ما لم یفد کبول
----------------------------	-------------------------

اللغة بین و بینوۃ جدا شدن و پیوستن من الاضداد ضرب و سعاد بضم  
 سین مہملہ نام حبیبہ و قلب دل و یوم روز کہ از طلوع شمس تا غروب آن باشد  
 و مبتول بتقدیم مثناة فوقیہ بر موحده از تیل یعنی بیار و تباہ کردن کسی از ضرب  
 يقال تبدا الحب ای اسقمه و تبدا الہر ای رماہ بصروفہ و افناہ و در بعضی روایات

بجای  
 مذہب است اختیارند  
 بانس که در آن تقابل  
 بوسیل و عدم تصریح  
 و بانس است

مبتول بتقدیم موحدہ بر مشناتہ فوقیہ است از سبب معنی جدا کردن از ضرب - و متیم  
 اسم مفعول از تسمیم در تاج المصا در سبب التسمیم لعشق بنده کردن یقال تسمیه الحب  
 ای عتبه و ذلک و اثر بجز ہمزہ و سکون مثلثہ آنچه ظاہر باشد در زمین از علانہ  
 قدم و الفداء، و الفدیۃ باز خریدن و تخلیص سیر بجزئی نمودن از ضرب و کبل  
 قید و بند کردن از ضرب یقال کبلہ بتجنیف الموحده وضع رجبہ فی الکبل بفتح الکا  
 و کسرہ و ہوا القید الاعراب بانتم فعل و سعاد فاعل و فاعلیہ یا عا طفہ  
 و قلبی مبتدئ و الیوم ظرف مبتول و مراد معبود یعنی یوم فراق است و مبتول خبر  
 مبتدئ و متیم خبر ثانی و اثر تا طرف متیم و مراد ازان لازم است یعنی وقت خروج  
 ای وقت ظہور اثر تا فی الطرفین بجزدن المضامین یا حال از ضمیر متیم و لم یفقد فعل  
 و ضمیر متیم یا قلب نائب فاعل و جملہ نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و یکبول ہم  
 نعت یا خبر رابع و تقطیع بہت مستفعل فعلن مستفعل فعلن مفاعلن علین مستفعلن  
 فعلن باشد المعنی جدا شد سعاد پس دل من بروز فراق مریض مرض شوق  
 و الم فراق است یا منقطع از ہر حظ و ذلیل و مطیع و مستحیر است و رپی او کہ رہائی  
 داده نشدہ است و پابند سعاد است ممکن نیست کہ تجاوز کند ازان جدا شود  
 از جناب آن

و ما سعاد عذاة البین اذ حلت	الا اغن غنضیض الطرف محول
-----------------------------	--------------------------

اللغة عذاة که در اصل عذوة بود ہر وزن فعلہ لفتحات یا بین صلوه فجر و طلوع  
 اقباب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و اذ برای زمان ماضی و رحلت

عنه غرض الطرف  
عبارة عن اثر انوار  
و بهشتی و الطرف  
نمونه کون در کس  
بوجود الکسوف  
الغرض من الطرف  
و هو اللمة بها واره  
نقص الکسوف  
انما هو جاکر  
انوار و غرض من

و در بعض ایات ورجلوا از رجل ورجلة بمعنی کوچ کردن از صفتح و اغن  
کسیکه در آواز او غنّه باشد و غنّه آواز زمینی است و مراد او از خوش آینه و  
غضیض یعنی مجمه و ضا دین مجتین که در میان آنها تختیه ساکنه است از غض  
بمعنی فرو خوابیدن چشم از نصر و طرت بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم  
و کمول از کل بفتح کاف بمعنی سر مه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح  
و کمول اما من الکحل بالضم او من الکحل بفتحین و هو الذی یعلو جفون عینیه سواد  
من غیر اکتان الاعراب و او عاطفه باحالیة و مانافیه و سعاد مبتدو یا ما شته  
بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرن برای مفهوم کلام ای حکم  
بهذا حکم او یعنی کونها غیر اغن الخ یا قصرت سعاد علی صفة کونها اغن الخ و اذرت  
بدل است از غداة البین و اذوران مضاف است بسوی جمله رحلت و ضمیر رحلت جمع است  
بسوی سعاد و برواته رحلوا ضمیر راجع است بسوی سعاد و همرا بیان او از قوم خدم  
و اغن مستثنی مفرغ است و موصوف اغن محذوف باشد ای انسان او ظبی اغن  
و بهر کیف مستثنی نه و مستثنی جز مبتدا است یا خبر ما و غضیض الطرف و کمول  
نیز مرد و خبر است یا نعت اغن جمله حال است از فاعل بانث یا عطف بر جمله بانث  
و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستف  
فعلن المعنی جدا شد سعاد در حالیکه مهت سعاد هنگام جدالی وقت ارتحال  
ماند انسان لذیذ الصوت شریکین و سر مه گین چشم و در بیت اول اشعار  
بکمال احتیاج محب و در بیت ثانی  
بکمال استغناهی محبوب

لاشتکی منها قصر و لا طول

هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة

اللغة هیفاء باریک میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجزاء بفتح  
 عین زن بزرگ سرین و ادبار سپس رفتن لاشتکی که در اصل لشتکو بود مضارع  
 مجهول از اشتکار بمعنی گله کردن و قصر کسرتان و فتح صاد مهمله بمعنی کوتاهی  
 و کوتاه شدن و طول بمعنی ورازی هر دو مصدر از کرم الال غراب هیفاء خبر مبتدأ  
 محذوف ای هی هیفاء و مقبلة حال از مفیوم کلام ای یکم علیها یا بنا هیفاء  
 حال کوتاه مقبلة و برین قیاس است قوله مدبرة و قوله عجزاء خبر ثانی است  
 و جمله لاشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لاشتکی و  
 لا طول عطف بر قصر و لازما نه است برای تاکید معنی نفی و تقطیع بیت است  
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن باریک است  
 سعاد چون پیش آید بزرگ سرین است چون سپس و دشکایت و عیب کرده  
 نمیشود ازان یعنی از اعضای آن کوتاهی و ورازی هر وضع و هر روش خوب  
 و خوشنما است و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد

کانه منهل بالراح معلول

عوارض و اطلم و ایتست

و ملحة تجلوی ای ظاهری کند از نصر و عوارض جمع عارض مثل فارس و فارس  
 مطلق و ندان یا شائزده و ندان متصل لب با و و بمعنی صاحب راصل ذو و لبود  
 و او اخیره سبب تحرک انفتاح ما قبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع



یا حال ازان و تقطیع بیت چنین باشد **ستفعل فعلن استفعل فعلن** مفاعیلن  
 فاعلن **ستفعل فعلن** المعنی ظاهر میکند سعاد و ندان آبدار و درخشنده را  
 وقت تبسم کردن گویا آن دندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است  
 همچو سرخی شراب پس نگ آنها سفید است که بپس سرخی می زند \* \* \*

شبت بزی ششم من ماء حقیقته	صافی یا بطح اضحی و هو مشمول
---------------------------	-----------------------------

اللغة شیخ شکستن و شکافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در  
 شراب شکستن سوره آن چنانکه بحالت رقیق کردن آن شغشت گویند و ششم  
 بفتح شین معجزه و فتح موحده بمعنی مسرود و سرد شدن از سمع و کسر موحده سخت سرد  
 و ما و آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و ماهبت البسفینته و دیگر اشکله اشتقاق  
 و او بسبب تحریک انفصاح باقبل بالف و با و باعث بار اتحاد و مخرج بهمه بدل شده  
 و محذوفه بر وزن **تَفَعَّلَ** بفتح میم و سکون حا مهمله و کسرتون معاطف و خم ما  
 و اوی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از جنی گویند بر اصل خود است و اگر  
 مشتق باشد از ضنوب بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محضوّه بود و صافی اسم فاعل  
 از صفا از باب نصر و ابلح آب زود رسگ و جمع آن باطح علی القیاس و بطح  
 علی غیر القیاس و مونث آن بطواء و ازان است لبطواء که واضحی بمعنی صاریا دخل  
 فی وقت الضحی و ضحوة النهار ما بعد طلوع الشمس بعد آن نمی بالقصر و آن وقت  
 شروق شمس باشد و کسیکه آنرا مونث گفته جمیع ضحوة قرار داده و کسیکه مذکر گفته  
 اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول بشین معجزه آب شراب با جویبی وزیده و شمال

عنه انوار از نزل عرب  
 نقل شده است  
 کاشف

بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی وزد الاعراب ثبوت فعل مجهول و ضمیر راجح یا  
 عوارض نائب فاعل و بزنی شبیم متعلق ثبوت و من بیانیه است و اضافه ما بسوی محمئیه  
 اضافه نشی بسوی محل آن است و من ما محمئیه حال است از ذی شبیم یا لغت آن و  
 صاف لغت ما محمئیه واضی اگر تا قصه باشد پس بالبطح خبر مقدم آن و ضمیر ما اسم  
 و جمله لغت تانی ما محمئیه و اگر تا مه باشد پس بالبطح لغت تانیه ما محمئیه واضی لغت  
 ثالث است و و ا حالیه و هو و سکون ما بضرورت است مبتدأ و مشمول خبر و جمله حال  
 از ضمیر واضی و جمله ثبوت لغت عوارض یا الرراح و در نیوقت الف و لام دران زائد باشد  
 و تقطیع بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن  
 فعلن المعنی آمیخته شده است به خنک ز آب محمئیه که صاف و در آب رو سنگ است  
 و باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند بصفا عوارض سعاد یا شربی را  
 که دندان سعاد بان معلول است الله

تنفی الرياح القذی عنده افراط	من صوب اریته بیض لیا لیل
------------------------------	--------------------------

اللغة نفی را ندن و دور کردن و دور شدن از ضرب و ریاح جمع ریج و اصل  
 روح بود بدلیل ارواح و قذی بفتح قاف و فتح ذال معجمه و بالقصر خاشاک و هر چه  
 در چشم یا شراب یا زخس و خاشاک افتد و افراط از حد اندر گذشتن و شتابانیدن و پر کردن  
 و فراموش نمودن و مراد درینجا معنی پر کردن است و صوب از بالا به شیب آمدن و  
 باران بارانیدن از نهر و ساریه ابر شیب چنانکه غاویه ابر با مدادی باشد و بیض کب  
 موحده و سکون تخمیه جمع ابيض و لیا لیل بفتح تخمیه و عین مهمله ابرهای برهم نشسته جمع لیل

بر وزن یفعل است **الاعراب** تنفی فعل الریاح فاعل والقذی مفعول و عنه متعلق  
 و ضمیر محرور راجع است بسوی ما و او و حالیه و افراط فعل و مفعول و من صوباً رایت  
 متعلق و بیض فاعل و یالیل لغت بیض جمله و افراط حال است از ضمیر عنه بقدری قید و جمله  
 تنفی صفت دیگر برای ما و محنیته و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی دو در یکدیگر ریاح خاشاک را از ان آب  
 محنیته در حالیکه برگزیده است آن آب محنیته را ابرامی سفید بر زمین شسته + + +

اکرم بها خلته لوانها صدقت	موعود ما لوان النصح مقبول
---------------------------	---------------------------

اللغة اکرم بفتح هجره و کسر را و همایه صیغه تعجب کرم شرف و ضد بخل خواه این کرم  
 بدان باشد یا بوقاق و وصال و خلته بضم خای معجمه و تشدید لام خلیل و دوست یستی  
 فیه المذکر و المونث و قد جمع علی خلال و لو برای شرط و قبل للتبیین و فتح هجره ان شده  
 نقل شده است بسوی ما و او و صدق رست گفتن و وفا کردن از نضر و موعود و مصدر  
 ای و عده یا اسم مفعول یعنی شی موعود چینی وصال و فاق موعود و نصح بضم نون  
 اخلاص مودت دارا و خبر و قبول بفتح قات پذیرفتن از سمع **الاعراب** اکرم فعل  
 تعجب باز آمد است و ما ضمیر سعاد فاعل یا مفعول جمله ابتداء کلام است یا بتاویل مقول  
 خبر مبتدا باشد که مقدر است قبل پیغام و خلته تمیز از ضمیر مذکور یا حال و او عاطفه و لو  
 شرطیه و ان حرف شبهه بالفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل  
 و ضمیر سعاد فاعل و موعود یا مفعول ثانی صدق و مفعول اول محذوف است ای صدقتنا  
 موعوده و جمله صدقت خبر ان شده و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای گوشت

انتهای آخره و دو عاطفه و عطف بر شرط اول باشد و لو شرطیه آن مفتوحه شده حرف مشبهه  
 بالفعل و نصح اسم و مقبول جزای امر مقبول جزای شرط می زود است بسبقه تم توجیه که مفید  
 است فائده جزا را و تقطیع بیت نیست استعملن فاعلن استعملن فعلن استعملن فاعلن  
 استعملن فعلن المعنی چه کریم است سعاد از روی خلته یا در حالیکه خلیل است اگر تحقیق  
 آن سعادت است کند برای او عده خود را و اگر تحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد

لکنها خلته قد سیط من دها	فجع و دلح و اخلاف و تبدیل
--------------------------	---------------------------

اللغة لکن برای استدراک و خلته بالضم بمعنی خلیله و بالکسر بمعنی خصلت و سوط  
 آمیختن و دم خون اصلش و مو بفتحین و بر قول سیبویه می کطبی و فجع در و مند کردن  
 و صیبت زده نمودن از فتح و ولع بفتح و او و سکون لام کذب و اخلاف و عده را خلافت  
 کردن و تبدیل بمعنی غیر کلام الاعراب لکن حرف مشبهه یا بالفعل و ضمیر سعادت اسم و خلته  
 خبر و قد برای تحقیق و سیط فعل باضی مجبول و من دها مستلحق آن و فجع نائب فاعل و دلح  
 و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جمله قد سیط لغت خلته و تقطیع بیت چنان باشد  
 استعملن فاعلن استعملن فعلن استعملن فاعلن استعملن فعلن المعنی لیکن  
 سعادت خلیله است که آمیخته شده است در خون وی در و مند کردن و در و غ گفتن  
 و خلافت و عده کردن و تبدیل کلام نمودن

فما تدم علی حال تکون بها	کما تکون فی الثوابها النول
--------------------------	----------------------------

اللغة دَم و دوام و دیومته همیشهگی از نصر و سع و حال که در اصل حمل بود و بفتحین

صفحه و ما علی الشی من خیر و شیر و بادریب برای ملاسته یا یعنی علی یانی و نادر  
 کما مصدریه و تلون که در اصل تلکون بود مضارع معلوم از تلون یعنی گوناگون شدن  
 و تلون آنکه بر یک خوب باشد و اثواب جمع ثوب یعنی جامه و غول بضم غین معجزه  
 بناگاه فراگیر و و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدماینی الغول شی شیخ  
 به و لا وجود له **الاعراب** فاعلیله یا تقریبیه و ما نافیة و تدوم فعل تام و ضمیر سعاد فاعل  
 و علی حال متعلق و تلون فعل ناقص و ضمیر سعاد اسم دہیا ائی تنبیه بیا خبر و ضمیر محذور  
 راجع بسوی حال می تواند که ضمیر تلون راجع یا ت بسوی حال و ضمیر با عائد بسوی سعاد  
 و بهر کیف جمله تلون لغت حال است و کات جاره مانصدریه و تلون فعل و بی اثواب متعلق  
 و ضمیر محذور عائد است بسوی غول که مقدم است حکما از آنکه فاعل تلون است و تلون تمام  
 مصدر محذور کات و جار محذور صفته مصدر محذوف که دلالت میکند بر آن ما قبل تقدیر الکلام  
 فبی تلون تلونا تلکون الغول و تقطیع بیت انیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی پس همیشه نمی باشد بر حالیکه بر آن است  
 و گوناگون می باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جاهای خود

ولاتمسک بالعب اللذی زعمت	الا کما تمسک الماء الغرایسل
--------------------------	-----------------------------

اللغة تمسک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زینهار و  
 نگاه داشت و وصیته و منزلیکه همیشه بوی باز گردند نیز آید و زعم جبرکات ثلثة گفتن  
 بزغیر صحت و از غیر اعتماد و بفتح اول بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید  
 و امساک چنگ در زدن و یعدی بالباء و والینادون و نگهبان شدن کذا فی تلج انصاف

و ما و اب و غرابیل جمع غرابال بمعنی پرویزن **الاعراب** و او برای عطف بر نما  
 تدوم و لانامیه و تمسک فعل ضمیر سعاد فاعل و بالعهد متعلق و الذی موصول و جمله  
 زعمت صله و عائد خود ای زعمته و موصول با صله نعت العهد و الاحرف استشاره و کاف  
 جاره و ما مصدریه و تمسک فعل و الماء مفعول و الغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر  
 مجرور و جار مجرور مستثنی از مفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکا لا تمسکا کاشا کاشا مساک  
 الغرابیل الماء و تقطیع بیت همچنان باشد مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن  
 فاعلهن مستفعلن فعلن المعنی و چنگ نمی نازند یعنی و قولیکه گفته است یا بعدیکه  
 تکفل آن کرده مگر به تمسکله مانند اساک پرویزن است آب را +

إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَأَحْلَامَ تَضْلِيلِ

فَلَا يُغْرَنُكَ مَانَتْ وَمَا وَعَدَتْ

اللغة لا يغرنك صيغة نهي غائب به نون خفيفة از غرور بمعنی فریفتن از نصر  
 و ما موصوله و تمنیه بارز و آوردن و آرزو و در دل انگیزدن و وعد معروف است  
 و استعمال یا بد در خبر و شتر بخلاف و عقید که فاصه در شتر استعمال است و امانی  
 به تشدید یاء و جائز باشد تخفیف آن جمع امنیته که در اصل امانویة بود بمعنی آرزو  
 و احلام جمع حلم بالضم و بضمتین آنچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن  
**الاعراب** فاعل برای نتیجه و لا يغرنك فعل و مفعول و ما مصدریه و مانت فعل  
 و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل و لا يغرنك و و او عاظمه  
 و ما وعدت عطف بر مانت و ان کسوره مشدوده مشبیه بالفعل و الامانی  
 اسم و الاحلام عطف بر الامانی و تضلیل خبر و بعضی ما در مانت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطيع بيت مفاعلن فاعلن متفعلن فعلن متفعلن فاعلن  
 متفعلن فعلن باشد المعنى پس نهد بازو او را و درون سعاد و وعده  
 دادن آن بتحقيق آرزو يا و اعلام صاحب تضليل اند يا گفته آيد که عين تضليل  
 اند سبالغة

کانت مواعيد عر قوب لها مثلا	و ما مواعيدنا الا الا با طيل
-----------------------------	------------------------------

اللغة كان بمعنى صارست يا بر معنی خود و مواعيد جمع ميعاد و معنی وعده  
 دادن و جایی وعده و زمان وعده و عر قوب نام مردی است در صرح است  
 نام مردی از عتقه ضرب به المثل فی الحلف و يقال مواعيد عر قوب و ذلك انه  
 اتاه الخ له يسأله شيئا فقال عر قوب اذا اطلع نخلي فلما اطلع قال اذا ابلج فلما  
 ابلج قال اذا اربى فلما اربى قال اذا اربط فلما اربط قال اذا صار تمر فلما صار تمر اجده  
 من الليل ولم يعطه شيئا و مثل نفختين صفة و داستان و با طيل جمع بلل  
 بر ضلالت قياس الاعراب كانت فعل ناقص و مواعيد عر قوب بتكريب  
 اضافي اسم و لها خبر لى جاصلة لها و مثلا حال يا مفعول ا ضرب يا اذ كرمقدر  
 يا مثلا بمعنى صفة خبر و لها حال يا نعت مثلا مقدر كه تفسير ميكنند آنرا مذکور و  
 مانا فيه و مواعيد ما مبتدأ و ضمير راجع است بسوى سعاد و در بعض روایات  
 و مواعيد است بتذكير ضمير و اينوقت راجع باشد ضمير بسوى عر قوب و الا حرف  
 استثناء و الا با طيل مستثنى مفرغ قائم مقام خبر و بعضى ما را شبه بليس گفته  
 و تقطيع بيت اين است متفعلن فاعلن متفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

عنه قال بعض المحققين كان  
 تصدير ذلك للمبالغة  
 تحقق الوجدان قبل كان  
 اذ بان كان الاء تحذف  
 على عاملين و على القوي  
 از روم ۱۱ صرح

ستفعلن فعلن المعنى باشند مواعد عر قوب حاصل اورا پدید می کنیم مثل او نیست  
مواعد بسعاد یا عر قوب مگر باطل

ارجو و آمل ان تدنو و آمل ان تدنو و آمل ان تدنو و آمل ان تدنو

اللغة رجو ورجا ورجاوة امید داشتن از نصر و گاه بمعنی ترسیدن آید  
و آمل بالفتح امید داشتن از نصر و دونزدیک شدن و اسکان و او ان تدنو  
بضرورة است یا با بهمال آن مصدریه یا گویند که ان مصدریه رفع هم میدهد و مود  
بفتح میم دوست داشتن از سمع و مانا فیه و خیل و محمیلة و خیلولة بمعنی طنق و انصح در ان  
که سبزه است و بنوا صد بالفتح بر قیاس خوانند و لدی بمعنی عند و منک بکسر کاف است  
و تنویل بنون نجشودن الاعراب ارجو فعل فاعل و همچنان آمل و برود و متنازع  
اندر ان تدنو اگر ارجو بمعنی آمل باشد و اگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف  
است و التقدير ارجو ای اخاف ان لا تدنو و مودتها بالرفع چنانکه رواه است فاعل  
تدنو و بالنصب مفعول او در این وقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد و واد عاطفه و مانا ضمیر  
و اخال از افعال قلوب و فاعل آن ضمیر انا و لدینا طرف مستقر است که واقع شده است  
مفعول ثانی اخال و منک حال از ضمیر آن و تنویل مفعول اول و تعلیق فعل قلب  
بتقدیر سبزه باشد یا گویند که مفعول اول ضمیرشان مقدر است و این حذف بضرورة  
جائز گفته آید و لدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل طرف اول یا ثانی باشد  
یا سبزه که خبرش بر آن مقدم شده است و در اینجا دیگر وجه اعراب است که بخوف  
طول مذکور نشود و تقطیع بیت این است استفعلن فعلن استفعلن فعلن

مفاعِلن فعلن متفعلن فعلن المعنى اى ميکنم و آرزو ميدارم که نزدیک شود دوست داشتن آن و گمان ندارم نزدیک خود از تو بخشش را . . . . .

أَمْتُ سَعَادٍ بَارِضٌ لَا تَبْلَغُنَا  
الْأَبْعَاقُ الْبَحِيثَاتُ الْمَرَايِلُ

اللغة أسماء دخول در وقت شام و صیور و آراض زمین جمع اراضی و اراضات و ارضون بفتح راء و تَبْلِغُ رَسَائِدُنْ و تَبْلِغُ رَسِيدُنْ ذَلَا تَبْلَغُنَا اَز تَبْلِغُ و تَبْلِغُ بِرَدِّ مَرْدِي و بِر تَقْدِير ثَانِي كِي اَز بِر دَه تَا مَحْذُوفٌ بَاشَد و عِتَاقُ جَمِيعِ عَتِيقَةٍ بِمَعْنَى كَرِيمِ الْاَصْلِ مَرَادُ رِيحَا النُّوقِ الْعِتَاقُ اسْتِ وَ نَجْبِيَّةٌ مَحْمَاةٌ وَ كَرِيمَةٌ وَ رَوَايَةٌ كَرْدَه شَدَه اسْتِ الْبَحِيثَاتُ اِي الْبَرِّيَّاتُ وَ مَرَايِلُ جَمِيعِ مَرَسَالٍ بِمَعْنَى نَاقَةٍ سَبَكٌ قَنَاصٌ سَرِيَّةٌ السَّيْرِ الْاَعْرَابُ أَمْتُ فَعْلٌ نَاقِصٌ وَ سَعَادٌ اسْمٌ وَ بَارِضٌ خَبْرٌ وَ بَارِجٌ الْاَصَاقُ يَاطُرُ فِيهِ هَيْتٌ يَا أَمْتُ فَعْلٌ تَامٌ وَ سَعَادٌ فَاعِلٌ وَ بَارِضٌ حَالٌ يَاطُرُ وَ لَا تَبْلَغُنَا اِذَا تَبْلَغُنَا اِذَا تَبْلِغُ بِشَدِّ نِيسٍ مَفْعُولٌ اَوَّلٌ مَحْذُوفٌ اسْتِ وَ ضَمِيمَةٌ مَنصُوبٌ مَفْعُولٌ ثَانِي اِي لَا تَبْلِغُ اِحْدَا اِلَيْهَا اَوْ لَا تَبْلِغُنِي اِلَيْهَا بِسِ وَ رِيحَا حَذْفٌ وَ اِلِيصَالٌ بَاشَد وَ ضَمِيمَةٌ مَنصُوبٌ اِي نُوْقٌ رَاجِعٌ هَيْتٌ لِسُويِ اَرْضِ نِيسُويِ سَعَادٌ بِتَقْدِيرِ عَامِدٌ مَوْصُوفٌ سَبَبٌ لَزُومٌ مَنَافَاتٌ دَر قَوْلِ دِي اِسْتِ كِه مَقْتَضِي تَحْقِيقِ وَ صَوْلِ سَعَادِ اسْتِ وَ دَر قَوْلِ دِي لَا تَبْلَغُنَا كِه لَاجِوَايِ لَفْظِي اسْتِقْبَالِ اِي مَكْرَاهَا كِه اَرْتِكَابِ كَلْفِ بَعِيدِ غَيْرِ ظَاهِرِ كِنْدَه وَ كُونِدَه كِه مَرَادُ تَبْلِغِ سَعَادِ مَرَّةٌ اٰخِرِي اسْتِ وَ اِذَا تَبْلِغُ كُونِدِ لِسِ ضَمِيمِ عَامِدٌ هَيْتٌ لِسُويِ اَرْضِ وَ تَرَاوَنَدَه رَاجِعٌ بَاشَد لِسُويِ سَعَادِ وَ عَامِدٌ مَوْصُوفٌ مَحْذُوفٌ بَاشَد اِي لَا تَبْلِغُ سَعَادِ فِيهَا وَ الْاَحْرَفُ اسْتِثْنَاءٌ وَ الْعِتَاقُ اسْتِثْنَاءٌ مَنفَرَعٌ اسْتِ

واقع است موقع فاعل لا تبلغها والخيمات والمراسل هر دو وقت التناق و  
 جمله لا تبلغها لغت ارض و تقطیع بیت چنین باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن  
 مستفعل فاعلن مستفعل فعلن المعنى داخل شد سعاد و وقت شام و رزمشیکه  
 نمی رساند کسی را بان زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رساند بان زمین یا  
 در آن زمین مگر نا تهای کریم الاصل برگزیده و سبک فشار و سربسته السیر +

ولن تبلغها الا عذارة | فيها على الاين ارقال و تبغیل

اللغة عذارة لضم عين مبهلة و ذال معجمه و فاء مكسورة و راء مبهلة نامة عظيمة شديده  
 صلبه و این بفتح همزه و سکون تحتیه مانندگی و بر قول ابو زيد بنا کرده نمی شود و از آن  
 فعل و ارقال بر ارمهله و قاف پویه رفتن و تبغیل مبعوده و غین معجمه نوعی از رفتن  
 الاعراب و ادعاطفه لسن حزن تاکید نفی تبلغها فعل مفعول و ضمیر منصوب  
 راجع است بسوی ارض و الاحزن استناده و عذارة مستثنی مفرغ است قائم مقام  
 فاعل ای لا تبلغها مطیئة الا عذارة و تبلغها اگر از تبلغ باشد مفعول اول محذوف  
 است کما عرفت و فیها خبر مقدم و ارقال مبتدا مخر و تبغیل معطوف بران یا فیها صفة  
 عذارة باشد و قوله ارقال فاعل فیها که ظرف مستقر است و علی معنی فی ای فی وقت  
 الارقال یا قوله علی الاين حال از فاعل فیها اگر فیها خبر باشد لیکن اگر صفة باشد  
 پس علی الاين حال است از ارقال و تبغیل و تقطیع بیت چنان است مغان  
 فعلن مستفعل فعلن مستفعل فاعلن مستفعل فعلن المعنى هم برگزیده را رساند  
 بسوی آن زمین مگر نا ته عظيمة صلبه که در آن بر ماندگی یا در وقت ماندگی پویه رفتن

و بتفیل است

من کل نضاخته الذری ذاعت  
عرضتها طاس الاعلام مجبول

اللغة نضاخته بنون مفتوحة وتشديد ضا ومجزة وخای بمجزة كثيرة الماء وذری  
بکسر ذال مجزوة ونا وراء مهله و بالتصریس گوش شتر که خولی کند کذا فی الصراح و عرق  
خوی کردن از سمع و عرضه بضم عین مهله وراء و ضا و نجهت مهمت ذمیر عرضه للناس ای  
لا یزادون یعولون فیه و جملة عرضه کذا و عرضه لایانکم - و طاس سندرس کینه  
اعلام جمیع علم نشانی راه و جبل ضد علم از سمع الاعراب من کل نضاخته الذری  
نفت عذافره و من بیانیست ای کاسته من نضاخته الذری و اذا طرف نضاخته  
و صفات بسوی جمله عرقت یعنی وقت عرقها و عرضتها مبتدا و طاس الاعلام مجبول  
ای طریق طاس الاعلام مجبول خبر مبتدا است و جملة نفت نضاخته یا عذافره و قطع  
بیت اینست ستفعلین فاعلن ستفعلن فعلن منفتعلن فاعلن منفتعلن فعلن  
المعنی انخواهد رسائید بسوی آن زمین مگر عذافره که باشد از هز نامة سر لیه اسپر  
که پس گوش آن کثیره الماء باشد وقت خولی کردن و سمیت آن طریق مجبول باشد که  
مخوشده است نشانیهای آن الحاصل که آن نامة صاحب غایته قوت نهایت حزم باشد

ترمی الغیوب یعنی مفروض و لبق  
اذا التوت من الحمران و المیل

اللغة ترمی اذا حمرن از ضرب یقال رمی السهم رمیا و رمایة و رماه بالسهم و غیوب  
جمیع غایب مثل شود و شاید یا جمع غیب مثل بیت دیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

بست و مراد از رمی در اینجا القاء نظر است بسبب عتبه یعنی تشبیه عین بمعنی چشم و فرود  
 بفتح فاء و سکون راء و در آخر دال مهابه نرگا و منقطع از رمه و لهق بفتح لام و بفتح ما  
 و کسر آن بمعنی سفید و توقد از فخره شدن و حران کبسه حاد مهمله و تخفیف راء بمعجمه جمع  
 حران بمعنی زمین درشت و بعضی حران به تشدید راء بمعجمه جمع حرزیر بزائین محبتین گفته و  
 واحد است و میل کبیریم جمع سیلا و بمعنی ریگ توده الاعراب ترحمی فعل و ضمیر ناقص  
 فاعل آن و الینوب مقول و بعینی مفعول لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی  
 مفعول لهق و موصوف مفعول لهق مخروف است و تقدیر تو ر مفعول او بازی مفعول لهق  
 باشد یعنی بعینی مثل عینی تو را بازی مفعول لهق فی عاده النظر و اذ اطرف مضاف بسوی  
 جمله توقدت و الحران فاعل توقدت و الميل تطرف بر الحران و جمله مضاف الیه و

تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن  
 و اگر حران به تشدید راء بمعجمه باشد بجای مفاعلهن مستفعلن گویند المعنی می اندازد  
 آن نانه عینوب را یعنی سبب عه نظری اندازد بر زمین های بست یا بر شای غائبه  
 و عبیده بچیشان مانند چیشان نرگا و منقطع از رمه که سفید رنگ قوی و نجیب است  
 و قتیکه افزوده میشود زمین ساخت در گیاه ده یعنی قوت شده حراره و زمان تفرق نظرش

صخر مقلد با فعم مقید ما	فی خلقها عن نبات الفحل تفضیل
-------------------------	------------------------------

اللغة صخر بفتح ضا و بمعجمه سکون خاء بمعجمه یعنی سطر از هر چیز و مقلد بضم میم و  
 فتحه قاف و فتحه لام مشدده موضع قلاوه و مراد گردن است و فعم بفتح فاء و سکون  
 عین مهمله و روایت کرده شده است بجای ان عمل دبرد و بمعنی پر و سطر و مقید بضم

سیم و فتحه تان و فتحه تحتیه مشروده جای قید یعنی دست و پای وضیحاته مقلده و نباته  
 مقید کنایه است از فرسبی و خلوق شکل و پیدا کردن و نباتات جمع بنت مونت این  
 اصل بنت بنوة بود و او را حذف و نون را ساکن کرد و نذر خلاف قیاس و تا را عوض  
 و او محذوف گردانیدند و از اینجا است که آنرا طویل نویزند و فعل بفتحیه فاعله و تفضیل  
 حکم کردن بفضیل و نسبت نمودن بفضیل الاعراب ضم خبر مقدم و مقلده مبتدا و موخر  
 و همچنان فعم مقیما و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفضیل مبتدا و موخر عن نباتات الفحل  
 از ضمیه خلقها ای خلق الله ایما متمیزه عن نباتات الفحل و بعضی آنرا متعلق تفضیل گفته  
 پس عن بمعنی علی گفته شود که صله تفضیل به عن نیامده و هر سه جمله نعت عذافه است  
 و تقطیع بیت اینست **تفعّلن فعلن** **تفعّلن فعلن** **تفعّلن فعلن**  
**فعلن** المعنی سطر است گردن آن و پیر و سطر است دست و پای آن و در پیدا  
 کردن خدا و نذکریم آنرا و ذها لیکه متمیز است از نباتات الفحل تفضیل است و حاصل  
 توصیف ناته است بمشابهت آن بحال در وضیحاته و نباته اعضا و الله

غَلَبَاءُ وَجَنَابٌ عُلُكُومٌ مَذْكُورَةٌ	فِي وَجْهٍ سَعَةٍ قَدِ اجْتَمَعُوا
---	------------------------------------

اللغة غلباء بفتح غین معجمه و سکون لام و موحده بمعنی سطر کردن و وجناب بفتح  
 و او و سکون جیم و نون ناته شیده و استوار یا عظیمة الوجبتین و وجناب بحركات  
 ثلثة بمعنی رخسار است و علكوم بضم عین مهمله و ضمّه کاف بمعنی شیده و مذکره  
 بفتح کاف مشروده ماده شتر مانند نذر در خلق و خلق و دوت بفتح و ال مهمله و فاعله شیده  
 بمعنی پیلو و سعه بفتح سین مهمله و قیاس کسر آن بود مثل عدّة و زنته خلاف ضیق

و طاقه و قد ام پیش و خلف و قدام و امام بحاله اضافة طروف باشند بالا افتات  
 و جائز باشد رفع آن نزدیک بصریان و کوفیان و جرمی و بشر فقط و چون سفین  
 نباشند پس نزد کوفیان طرف نباشند بلکه معنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متناهم  
 و قدام بمعنی متقدم و چون در تصویره خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایشان  
 و بصریان گویند که طروف اند و جائز است نصب بر طرف نیت و رفع بحذف نصفان و سیر  
 یکسرمیناره علامته برای مسافران الاعراب علیاً و و جناد و علكوم و مذکره  
 نعوت عذافره باشند یا اخبار مبتدیه و محذوف ایهای و جمله نعت عذافره و فی  
 و فیها نیز نعت عذافره و ستمها فاعل فی و فیها یا فی و فیها خبر مقدم و ستمه مبتدیه  
 موخر و جمله نعت عذافره و بر این قیاس باشد قول و هی قد امه ایل <sup>له</sup> <sub>طبع</sub>  
 بیت نیست مستعملن فاعلن مستعملن فعلن مستعملن فعلن مستعملن فعلن  
 المعنی و صف میکند ناقه را که ناقه عظیمه المخلق است و شدیدیه مثابه نسبت بران  
 نزد خلق و شکل و فراخی پهلوانا و طول العنق است گویا که گردن او مناره است

و جلد نامن الطوم لایو کبسه . . . . . طالع لبضا حیة المثین مهزل

اللغة جلد پوست و اطوم بفتح همزه و ضمها و مهله سنگ پشت یا اهی سطر  
 پوست که تشبیه داده میشود بان جلد بعیر و تابیس همزه موجوده و سین مهله نوار  
 و حیر کردن و طلح بکسر طاء مهله و سکون لام گنه یعنی جانوری که بز جسم گو سفند و غیر  
 می چسپد و ضاحیه لبضا و عجمه و عا مهله کرانه ظاهر هر چیز و تثین تثین متن معنی  
 کیسوی پشت کذا فی السامی فی الاسامی و مهزل و لاغر الاعراب

کتابخانه المصلح  
 ابن العاصم اللوم  
 فی العجايب اللغویة

و ادعای طعمه و جلد را مبتدئ و من اطموم خبر و لا یؤتب فعل و مفعول و طلح فاعل و ضمیر  
 بصوب راجع است بسوی اطموم یا جلد و جمله لغت اطموم یا خبر ثانی مبتدئ یعنی جلد را  
 من اطموم لغت جلد را باشد و لا یؤتب طلح خبر و لفظا حیتة المتین لغت طلح و با و بمعنی  
 می است و نه زول لغت دیگر برای طلح و تقطیع بیت چنان باشد مفاعله  
 فاعله مستفعل فعل مستفعل فعل مستفعل فعل المعنی و جلد آن نامة  
 از اطموم است که ذلیل و خوار نمیکند آن اطموم یا جلد را قرادیکه به کار آن ظاهر کیست  
 نسبت است و ضعیف و لاغز از گرسنگی و حاصل آنکه جلد آن نامة بسبب سمن و ضخامت  
 صلب اطلس است که گنه لاغز از گرسنگی نمی چسپد بنا حیه ان دنا بت نمی باشد بر آن

حرف ابو اخوا من مہجنتہ . و عمہا خالہا قودا و شملیل

اللغة حرف بمعنى نامة استوار و سخت و بلند و آب پدر و آخ برادر در اصل  
 ابو و نحو بودند بفتح تین غیر مشتق از ابوة و اخوة بمعنی پدر بودن و برادر بودن  
 از آنکه اشتقاق صفة از مصدر مبنی باشد بر مشتق شدن فعلی از ان مصدر  
 و صاحب شافیه که آن را در باب صفة ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بمعنی  
 و صدیق و مواخی و مشاکل است مجازا که افاد الشرح الہندی و مہجنتہ بضم میم  
 و فتحہ ما و فتحہ جیم مشدودہ فی المصباح المنیرہ جبل ہجان و زان کتاب ابیض کہ میم  
 دنامه ہجان و ایل ہجان بلفظ واحد للکل و نامة مہجنتہ علی صیغہ اسم المفعول  
 منسوبہ الی ہجان و عمہ در اصل عمہ بکون میم اول برادر و پدر و خال کہ در  
 اصل خول بود بفتح تین برادر مادر و قودا و لبقاف و دال مہلہ قتل محم و دہ

ناقه دراز پشت و گردن و شملیل بکسر شین معجزه ناقه سبک تیز رفتار الاغراب  
 حرف نعت عذافره یا خبر مبتدء محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابواب  
 مبتدء و او خا خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتدائی  
 و مبینة مجرور و جار و مجرور نعت حرف یا عذافره و و او عاطفه و عهها مبتدء  
 و خالها خبر و جمله معطوف بر جمله ابوما و او خا و قودا و همچنان شملیل خبر مبتدء  
 محذوف ای هی یا نعت عذافره - فرمود حضرت قاضی شهاب الدین که و صف  
 کرد بان که پدران برادران است و عم آن خال آن از آنکه این معنی در پها هم سبب  
 کمال قوه و نهایت صلابت و علامت غایب سنجابته است و در صورت اینجا  
 بیان فرموده یکی آنکه شتری حفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر و ماده شتر  
 باز حفت شد همان شتر با این ماده شتر بچه خود و زائید شتری باز حفت  
 شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد ناقه پس این ناقه پدران که شتر  
 سیوم است برادران است از مادر و اشتر دویم برادر پدران است از جانب پدر  
 پس این ناقه پدران برادران است و عم آن خال آن و صورت دویم آنکه شتری  
 حفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زائید و شتر پس این هر دو شتر بچه با  
 آن ناقه هستند با آنکه برادران آن باشند از جانب پدر باز حفت شد یکی از این  
 برادر با مادر خود و زائید ناقه پس این ناقه پدران برادران است از جانب مادر  
 و شتر دیگر که حفت نشده است با مادر خود عم آن است و معنی خال آن نیز باشد  
 و تقطیع بیت اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن  
 فعلن المعنی آن عذافره ناقه البیت استوار و سخت و بلند که پدران برادران است

ناقه دراز پشت  
 شملیل بکسر شین  
 معجزه ناقه سبک  
 تیز رفتار الاغراب

و کرمیه الابون است و عم آن خال آن است و دراز پشت و گردن است و سبک  
و تیز رفتار الحاصل که وصف میکند ناقة را بصلابت و ارتفاع و کمال قوه ان لله

میشی بقرا و علیها ثم نزل لقمه      منها لبان و اقربا ز بالیل

اللغة مشی رفتن و المشا کثیر الا و لا دشدن زن و ناقة از ضرب و قرا و بضم  
تافت و راء مهله و دال مهله گفته که می سپید بچشم چهار پایم و می نوشتند خون آنرا  
و ثم در اینجا برای ترتیب است و ا ر ل ا ق لغز انیدن و لبان لغتیه لام و موحده  
منخفضه سینه یا وسط سینه و اقربا جمع قرب بضم قاف و سکون راء و ضم آن  
هتی گاه تا نرمه شکم کذا فی السامی فی الالسامی و مراد از اقربا مافوق و احدت  
وز بلول بضم زاء معجمه نرم و درست پشت الابعاب میشی فعل و القرا و فاعل  
و علیها متعلق و جمله صفة عذافره یا حرف ویز لقمه فعل و مفعول و ضمیر راجع است  
لبسوی قرا و لبان فاعل و اقربا عطف بر لبان و ز بالیل ثمت اقربا  
و تقطیع بیت نیست استفعل فعلن استفعل فاعل  
استفعل فعلن المبعی می رود قرا و بران پس می لغز اند آنرا از ان ناقة  
سینه و اقربا که نرم است لله

عیارنته قذفت بالتخص عن عرض      من فقها عن نبات الزور مقتول

اللغة غیر انه لغتیه عین مهله و سکون تحتیه و راء مهله بروزن فعلانته اشتتر  
تیز رو که در سرعت و نشاط بگور خر ماند و قذفت ماضی مجهول از قذف بمعنی انداختن

کله از بین آن کلمه  
المرات العین  
همی گاه از کلمه جا با کلمه  
عنه اللبان بالغض با حوت  
عبد البیسمی الصدر  
و اللبیبان نیز علی صدر را رانیه  
للمنح من الذم کذا فی الصحاح  
و فی الدرر النبی و اصل اللبان  
فی التوشیح و فی الصحاح  
تبعه فلان من

از ضرب و نخس بقیه نون و حاء مهمله و ضاء و معجمه گوشت الگزه و عرض بضم تین نا حیه  
 و جانب و مررتق بکسر میم و فتحه فاء و بالعکس آرنج و بنات جمع بنت مونت ابن  
 و زور بفتح زاء و معجمه و در آخر اء مهمله بر سومی سینه یعنی اعلاى سینه و بنات الزور  
 ما یصل به من الاضلاع و قد آل لبقار و ما فوقیه تا نتن و باز گردانیدن از ضرب الاعراب  
 غیراته خبر مبتدا محذوف ای ہی غیراته و جمله لغت غذا فره یا حرف یا غیراته لغت  
 غذا فره خواه حرف بدون تقدیر مبتدا و قد ذلت فعل و ضمیر غیراته یا غذا فره یا حرف نایب  
 فاعل و جمله لغت غیراته یا غذا فره یا لغت حرف و بالخفض و عن عرض هر دو متعلق  
 قد ذلت و مر فقها مبتدا و مفتول خبر و عن بنات الزور متعلق مفتول و جمله لغت غیراته  
 یا غذا فره یا حرف و تقطیع بیت چنان باشد مستغفل فعلن مستغفلن فعلن  
 مستغفلن فاعلن مستغفلن فعلن المعنی آن ناطقه سر لعیه اسیر است که انداخته شده  
 است بلجم از هر جانب و آرنج آن باز گردانیده شده است از پهلوی یعنی مکتسز اللحم است  
 و محفوظ از لغزیدن و افتادن

کاتمات غینیهما و مذبحهما	من خطمها و من اللحمین بر طیل
--------------------------	------------------------------

اللحمه کان حرف شبهه بالفعل وفات و را کثر نسخ بغاء است و در آخر مشتاة فوقانیه  
 ماضی معلوم از فوت که مبینی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب بقیاف و در آخر موحده  
 که در اصل قیب بود یعنی قدر و مذبح بفتحه میم و فتحه موحده پیش سینه و قربان جای  
 و ظم بفتحه خاء معجمه و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم بینی و دهن چهار پایه  
 و لحمین تشبیه لحمی بالفتح حامی رستن ریش و بر طیل بکسر موحده و را و طاء مهملین

سنگ دراز الاخراب کان حرف مشبهه بالفعل و ما موصوله و فاعل و ضمیر  
 ما موصوله فاعل و عینین مفعول و مذبحا عطف بر عینین و من برای ابتداء غایه و  
 خطها مجرور و جار مجرور متعلق فاعل و من اللحمین معطوف بر من خطها و جمله فاعل صلح  
 ما موصوله و موصول باصله اسم کان و بر طیل خبر و بر کما ایه قاب بقاف ما کاف و قاب  
 و قاب مبتد و و مضاف بسوی عینین و مذبحا عطف بر عینین و من خطها حال از قاب  
 عینین و من اللحمین حال از مذبحا بطریق لف و نشتر مرتب عامل و حال معنی فعل باشد  
 که از کان مستفاد است و بر طیل خبر مبتدیه بجز ف مضاف ای قدر بر طیل و بر کیف جمله کا نا الخ  
 صفة غیره است یا حرف یا عذافه و تقطیع بیت مضافان علی مستغفلین فعلین مستغفلین  
 مستغفلین فعلین باشد المعنی گو یا آنچه که مقدم شده است هر دو چشم و جای قربان آنرا از مقدم  
 انف و وجه و از لحمین سنگ دراز است یا گو یا که قدر بر دو چشم آن در حالیکه ابتداء آن از مقدم  
 و دهن است و قدر کردن در حالیکه ابتداء آن کر لحمین است قدر سنگ دراز است  
 یعنی قدر روی آن که منتهی است بچشمان و شروع است از مقدم انف و دهن و قدر  
 کردن آن که منتهی است بندج و ابتداء آن از لحمین است قدر بر طیل است و مقصود تشبیه  
 وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بجز طول است در طول و صلابه و همچنان تشبیه  
 که از قربان جای تا لحمین است بجز طول ۵

فی غار زلم تخونہ الا حلیل

تمر مثل عیب النخل ان فصل

الانحة امر او كذا را نیدن و عیب بفتح عین مهله و سین مهله نباح خرما که برگ نیارزه  
 چنانکه برگ آورده سنف باشد و نخل بنون و خا و معجمه درخت خرما و فصل بضم فاء معجمه

وفتح صا و مهمل جمع فصلة بمعنى بکیده موی و غار زلفین معجبه در او جمله پستبر مجرای  
 فاعل از باب نصر یعنی نایقه قلیله اللبن مراد در اینجا پستان کم شیر است و لم تخونه مضارع  
 از تخون بمعنی تهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصا در اصل لم تخونه بود و یک تار  
 حذف کرده اند و ا حایل جمع ا حلیل بر وزن ا فعیل مخرج لبن و مراد در اینجا لبن  
 یعنی شیر است **الاعراب** تمر فعل و ضمیر عذافره یا غیر آنه فاعل مثل عیب النحل  
 مفعول و موصوف مثل محذوف است ای دنیا و ذاهصل نیز لغت همان دنیا  
 مقدر است و فی غار زلفین تمر و لفظ فی یا بر معنی خود است یا بمعنی علی و لم تخونه  
 فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غار و الا حایل فاعل و جمله لم تخونه لغت غار  
 و جمله تمر لغت عذافره یا غیر آنه و **لقطیع بیت** اینست مفاعلن فعلن مستفعلن  
 فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** میگزاند و نع مگس و غیره دم را که مثل  
 شاخ درخت خرماست در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نه کرده آن را شیر

عنتق مبین و فی النخین لتسهیل

قنواء فی حمرتها للبصیر بها

**اللغة قنواء** آنکه در وسط بینی آن ارتفاع باشد فی الدلائل الشیخ القسانی الالف طوله  
 و دقة ارنبته مع حذب وسطه و حرمان بضم حاء جمله و تشدید اء جمله و مراد از آن  
 در اینجا هر دو گوش است و حره الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر  
 بمعنی بینا و نا و عنتق کرم اصل و سلامت آن از عیوب و بسین از ابانته بمعنی خاک  
 شدن و ظاهر کردن و حد خر و تسهیل بمعنی لین و سهوله و نسبت به سهوله کردن  
**الاعراب** قنواء لغت عذافره یا حرف یا غیر آنه یا خبر مبتدای محذوف ای بی تمنا

و جمله لغت باشد و فی حرتیها ظرف مستقر و متق فاعل آن یا عتق مبتدء و فی حرتیها خبر مقدم و بهر کیف جمله لغت دیگر عذافره یا حرف یا غیر آن باشد و للبصیر متعلق بسین ای فی حرتیها بنجاسته ظاهره للبصیر و بها متعلق بصیر و باء وصله بصیر الکریمینی علیم باشد یا مشتق از بصیر یعنی روتیه اما اگر بصیر بمعنی مسبر باشد پس باوزان کرم است و در مفعول یا بمعنی فی باشد و فی الحذین ظرف مستقر و تسهیل فاعل آن یا فی الحذین خبر مقدم و تسهیل مبتدء و جمله عطف است بر جمله اسمیه یا ظرفیه مستقره و لفظ طبع بیت چنان باشد ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی آن ناقه ناقه الیت که وسط بینی آن ملبذ است یعنی آن ناقه شندیده و صلبیت و در گوش های آن کرم اصل و سلامه از خوب است که ظاهر میشود بر هر کسکه میداند آنزایانی بنید آنرا و در رخسار باغی آن نرمی است یعنی از گوش با در رخسار باغی آن عتق و کرم اصل آن ظاهر میشود

<p>تخری علی سیرات و هی لاحقه</p>	<p>ذو ابل متبهن الارض تحلیل</p>
----------------------------------	---------------------------------

اللغة تخری بنجار معجمه و ذال همله از خدی و خدیان بمعنی شتاب رفتن و بعضی بنجار و ذال معجمین بمعنی تخری اولی دانسته و سیرات بفتحات تمثیه و سهین و راه پهلین دست و پانهای سبک دانته جمع لیسر بالتحریک و لاحقه از لحاق بالفتح بمعنی در رسیدن از سماع بتعدی بنفسه بالباء یا از لحوق بمعنی باریک میان شدن و در بعضی روایات لا بینه آمده ای سرعته من غیر اکثرات و ذو ابل جمع ذابله از ذبول بمعنی پژمردن از لضع و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بر وزن فاعل غریب است و مس بودن از سمع و از نصر هم حکایت کرده شده  
 است و تحلیل معنی کردن فعلی بدون مبالغه و کم کردن آن استعمال یا نسته  
**الاعراب** تخذی فعل ضمیر غا فره یا غیره یا آخرت فاعل آن و علی سیرات  
 متعلق و جمله نعت غا فره یا غیره یا آخرت و جمله و همی لاحقته حال از فاعل  
 تخذی یا و او اعتراضیه و جمله همی لاحقته معترضه و ذوابل نعت سیرات و  
 انصراف آن بفرورده است و ستهن با ضافه مصدر بسوی فاعل مبتدئ  
 و الاراض مفعول مس و تحلیل خبر و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن  
 استفعلن فعلن مفاعلن فاعلن استفعلن فعلن المعنی شتاب می رود  
 آن ناقه بردست و پای بانی سبک که دقیق اندر حالیکه در رسنده است  
 بناقته ای سوابق بادیار بعیده و نیت سودن آن سیرات زمین را مگر بقدر  
 نخاله قسم

سَمُّ الْعَجَايَاتِ تَتَكْرَنُ الْحَصَى زِيَاءً | لَمْ يَقْبِهَنَّ رُؤْسُ الْكَلْمِ تَغْيِيلًا

اللغة سمر بضم سین مهله جمع سمراء و سمراء آنکه سفیدی آن لبیای ز ندو  
 عجایات جمع عجاایة بضم عین مهله و جمیم و تحمیه بمعنی گوشت پاره متصل به پی  
 که فرود آینده است از زانوی شتر بسوی سپل یعنی سم شتر در صحاح است  
 ان العجیتین عصبتان فی باطن ید الفرس و بازا از اصمعی نقل کرده ان العجاایة  
 و العجاایة قد مضغفة من اللحم تكون موصولة بعصبة تتحد من رکیة البعیر الی  
 الفرس و در مغرب است العجاایة بالضم عصبة فی قوائم الابل منتهای الیسع پس عجاایة

یا عصبه است یا مضعه لحم متصل بوجهت و ترک گذاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی  
 بود بفتح تین سنگریزه ها و احوال حصاة و زیم مکسیر از معجمه و فتحه تحمیه اسم منبئی متفرق  
 و لم یقین از و قایه بمعنی نگاه داشتن و در بعض روایات لم یقین است از ابقا و در روس  
 جمع راس منبئی سه واگمه بفتحات پشته و الجمع اکمانه و اکم بفتح تین و جمع اکم اکام  
 مثل جبل و جبال و جمع اکم مثل کتاب و کتب و سکین کان در اینجا بفرورده است  
 و تنغیل فعل سبتن و مراد استمال جلد و باشد الاعراب سحر العجاایات خبر مبتدء  
 محذوف و جمله نعت سیرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالجرح نعت سیرات باشد  
 و بترکن فعل و ضمیر سیرات فاعل و المحصی مفعول و زیا حال از حصی یا مفعول ثانی  
 بترکن اگر تفضیل معنی تیسیر باشد و جمله بترکن نعت سیرات یا حال از ان و لم یقین فعل  
 و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی سیرات و روس الا کم مفعول ثانی گویند  
 و قاه الشتر و تنغیل فاعل و بر روایت لم یقین روس الا کم طرف آن باشد بقدر  
 مضاف ای فوق روس الا کم و بهر کیف جمله نعت سیرات است و تقطیع  
 بیت اینست ستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن نعلن -  
 المعنی ان سیرات یعنی دست و پا با سقیه است که بسیار می زند عجاایات و  
 پی های آن و این از علامات قوه و صلابه و بنیایه باشد و آن سیرات میگردد اند  
 سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شده سپردن زمین زیر پا متفرق میکند  
 سنگریزه ها را یا میگردد سنگریزه های را که بقوائم آن می رسند در حالیکه متفرق  
 اند و نگاه نمیدارد ان سیرات را در روس اکم و از اذویه آن فعل سبتن یعنی  
 احتیاج نشود و برای نگاه داشتن آن سیرات به تنغیل مثل دیگر ناطقه با بسبب

## صلواته آن

كَانَ أَوْبٌ رَاعِيهَا إِذْ عَرَقَتْ      وَقَدْ تَلَفَّحَ بِالْقَوْرِ الْعَسَائِيلُ

اللغة اوب بجزه و او و او حده دست و پایای زود از زود انداختن نامة  
 در رفتار از نصر و ذراع کبکس زال معجمه مابین مفصل رسن و مرفق و رسن بضمین  
 خورده گاه و دست و پا کزانی الصراح و مرفق آرنج و عنق خوی رنجن از رسن  
 و تلفح بفا جا مه در خو و سپیدن و قور بضم قات و در آخر اء جمله جمع تاره  
 بسنی شسته و جبل صغیر و عسائیل بعین و سین مهلتین و قات سراب که دیده میشود  
 وقت نصف النهار که گویا آب است و عسائیل بر وزن جمع است و لم یسمع واحد  
 یا جمع عسقول است بر وزن فعلول الاعراب کانت حرف مشبیه بالفعل و اوب  
 ذراعها اسم و خبر آن بدیت چهارم آید و اذ اطر فیه سفان و عرق فعل و ضمیر عذرا  
 یا حرف یا غیر آنه فاعل و جمله مضان الیه اذا و مضان و مضان الیه طرف اوب  
 یا طرف برای معنی سفاف و از کانت و او و حالیه و قد حرف تقریب و تلفح فعل و بالقور  
 متعلق و العسائیل فاعل و جمله حال از فاعل عرق و جائز است خلوص جمله حالیه از  
 ضمیر ذوالحال و جمله کانت لغت دیگر برای عذرا فیه یا غیر آنه یا حرف و تقطیع  
 بیت اینچنین باشد مفاعلن مفاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن مفاعلن فعلن  
 المعنی گویا که دست و پایای زود از زود انداختن آن وقتیکه خوی می ریزد  
 آن نامة و حال آنکه در چیده است سراب شسته تا یا کوه های خور در او در اینجا  
 طلب است و مراد تلفح نور بسائیل است و قلب مقبول باشد اگر فهمیده می شود

## یوما یظلل به الحر یا مصطفا کان ضاحیه شمس مملول

اللغته یوم روز و طولی کردن کار در روز از سمع و حر با و بکسر عا و مهمله و سکون اء  
 مهمله و موحده آفتاب پرست و هوید و رسم شمس کیف دارت و یتلون بحر ما  
 و بنهره دران برای الحاق است و اصطفا و لصاد و طاء مهملین و خا و معجمه و در آخر  
 و ال مهمله بر وزن افتعال سوختن و یافته نمی شود و اصطفا و دو کتب لغت مگر کافی است  
 استعمال کعب و روایت کرده شده است مصطفا از اصطفا م یعنی بر پایستادن  
 و ضاحی بضا و معجمه یعنی بارز و ظاهر و روایت کرده شده است بالنهار بجای شمس  
 و مل پختن نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب یوما طرف تلفع یا عرت باید  
 از قول وی اذ عرت و یطل فعل ناقص به متعلق و ضمیر مجرور راجع است بسوی  
 یوم و الحر یا و اسم و مصطفا خبر یطل و جمله نعت یوما و کان حرف مشبهه بالفعل  
 و ضاحیه اسم و ضمیر راجع است بسوی حر یا و مملول خبر و بالشمس متعلق مملول  
 یا مصطفا و جمله کان اه خبر تانی یطل یا نعت مصطفا و تقطیع بیت اینست  
 مستفعل فعلن مستفعلین فعلن مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن المعنی و این تلفع  
 یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است که میشود دران  
 روز آفتاب پرست سوخته است بجراره آفتاب گویا که طاهر آن آفتاب پرست  
 در خاکستر گرم گردانیده شده است ۵

ورق الجناب یرکضن الحصى قلیوا

وقال للقوم حادیم وقد جعلت

اللغه و قول و مقال گفتن از نصر و قوم جماعه رجال و داخل نمیشوند در آن  
 نسا و مگر بر سبیل تبعیته و آن اسم جمع است و جدا و راندن اشتراک سبه و آواز  
 ناقص و اوی از نصر و جعلت در اینجا بمعنی طفقت باشد و الطفق و الطقوق  
 در ایستادن در کاری طفق فلان یعنی کذا در ایستاد که بکنند چنین و وزن  
 بضم و او جمع اوزق بمعنی خاکسترگون و اشتراک سیه که اندک سفیدی دارد و  
 و جذب بر وزن فاعل بضم جیم و سکون نون و ضمه و ال فتح آن نوعی از ملخ  
 و رکض بر او مهمله و ضا و معجمه پای جنبانیدن و بر پازدن از نصر و قیلوا صیغه  
 امر برای مخاطبین از قیلوله بمعنی خوابیدن در نصف چهار و استراحت در روز وقت  
 حراره الاعراب و او حالیه یا عاطفه و قال فعل و للقوم متعلق و حادیم  
 فاعل و اضافه حادی بسوی ضمیه قوم اضافه بادنی ملاسته است یا تقدیر  
 مضان ای حادی ابلیهم و او حالیه و جعلت فعل و ورق الجناد باضافه  
 بیانیه اسم جعلت و یرکضن فعل و فاعل و ضمیه برای جناد است و المحصل  
 مفعول و جمله خبر جعلت و جمله جعلت حال از فاعل قال از نائب فاعل قیلوا و جمله قیلوا  
 مقوله قال و جمله قال حال از فاعل نطیل یا از فاعل تلفع در بیت مقدم یا  
 عطف بر لیطیل و در این وقت لغت یوما باشد و عاناً منوصوله محذوف ای قال فی  
 حادیم یا عطف بر تلفع و این وقت حال باشد از ضمیه عروت و تقطیع بیت  
 چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن  
 المعنی و گفت قوم را سائی شتران ایشان سبه و که قیلوا کنید و این گفتن  
 حادی در آن حال است که در ایستاده اند جناد و ورق که حرکت سبه پایارا

بر سنگریزه مابین عدم امکان تمکن بران سنگریزه مابوجه گرم بودن آن  
و عدم امکان پدید آمدن بوج تاثير حراره و حصول اعيان يادرساده اند  
پازند سنگریزه مار بقصد فرود آمدن از ان بیاعت عدم تیسر طیران

شده النهار ذراع عیطل نصف | قامل فجا و بها نکه مشکا کیل

اللغة شدة مصدر بمعنى ارتفاع وبلند شدن و النهار روز و عیطل بعین مهمله  
و تحتیه و طاء مهمله زن در از گردن و ناقة در از گردن و نصف بفتحین زن  
سیانه سال و ان اتم القوة باشد که ضعف و کبر در ان نباشد و قیام بر  
ایستادن و مجامعة با هم سخن گفتن و نکه بضم نون و سکون کاف جمع نکه اء  
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند و مشکا کیل بفتحه میم و مثلثه جمع مشکوله من نخلته  
امه یا جمع مشکال بالکسر بمعنی زنیکه مرده باشد او را اولاد کثیر الماعراب  
شده النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوما در یوما ییطل به الخ و ذراع عیطل بحدف  
مضاف خبر کات در قول مقدم و هی کات اوب ذراعیه ا اذا عرفت ای  
کات اوب ذراعیهها اوب ذراعی عیطل و نصف نعت عیطل و قامت فعل و  
ضمیر عیطل فاعل آن جمله نعت دیگر برای عیطل و ناء برای تعقیب و جوا بها  
فعل و مفعول و ضمیر ناء است بسوی عیطل و نکه فاعل آن و مشکا کیل نعت  
نکه و جمله عطف است بر جمله قامت و التقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن  
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن المعنی قیلوا که نیکو وقت است  
نهار و گویا که اوب ذراعین این ناقة اوب ذراعین زن در از گردن میان سال است

که برپا ایستاده است برای نظم و نیاخته بسبب نفوذ و لد پس جوانی اوده اند او را  
 ز نانیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و در این مجادته ساعدت باشد بر نیاخته و حاصل  
 آنکه هر دو ذراع این ناخته در سرعتی سیر مانند ذراعین زنی است که برای طپا پنجه  
 بر رزون و سینه کوبیدن ز نوحه نمودن برپا ایستاده و زنان سوگواری بیان  
 می کنند و همراه او میگردد + + + + +

لما نعی بکرم الناعون معقول	نواخته رخوة الضبعین لیس لها
----------------------------	-----------------------------

اللغة نوح و نیک نوحه کردن در ماتم از نصر و نواخته اسم فاعل ازان برای  
 مبالغه و رخوة بکسر را جمله و سکون معجزه صفته مشبهه یعنی لین و سهل از سبع  
 و ضبعین بفتح ضاد معجزه و سکون موحده تشبیه ضعیف معنی باز و و لیس فعل ناقص  
 و لما ظرف زمان و نعی و نعیان خبر مرگ کسی دادن از فتح دیگر بکسر موحده و سکون  
 کاف بچه نخستین و ناعون جمع ناعی خبر مرگ آرنده و معقول یعنی عقل مصدر است یا صفته  
 الاعراب نواخته لغت عیطل و همچنان رخوة الضبعین و لها خبر لیس و لما ظرفیه  
 مضاف و نعی فعل و بکرم یا مفعول و الناعون فاعل و جمله مضاف الیه و مرکب ضامی  
 ظرف لیس و معقول اسم لیس و جمله لیس لغت عیطل و تقطیع بیت انیت مستغفلن  
 فاعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن مستغفلن فعلن المعنی آن عیطل یعنی زن  
 و راز گردن بسیار نوحه کننده است و مسترخیه العضدین است و نیت عقل برپا  
 برای آن عیطل هر گاه که رسانیده اند خبر سامان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخوة  
 الضبعین کنایه است از کمال سرعت در تقلیب بازوان + + + + +

مشق عن تراقيها رعايل	تفري اللبان بكفيها ومدرعها
----------------------	----------------------------

اللغة تفري بضم فوقيه يا فخره ان وكسراء مهله اذا فراء يا فري وهره ومعنى بریدن است يا فراء بمعنى بریدن برای افساد و فري بریدن برای اصلاح از ضرب و لبا ن بفتح لام صدر و مدرع بكسر ميم و فتحه راء مهله پيرن زن و تشقيق نشين معجمه و هر دو قاف هيزم و جزان كفائيدن و تراقي که در اصل ترا قو بود جمع تر قوه بفتح فوقيه و سکون مهله و ضم قاف و تخفيف واو بر وزن فعوله عظام صدر که بران قلاوه واقع شود و در صراح است تر قوه چنبره کردن و رعايل بر اء و عين مهلتين و موحده قبل تخفيه بر وزن فعائل جمع رعبول بمعنى کينه الاعراب تفري فعل و ضمير عطل فاعل و اللبان مفعول و بكفيها متعلق و بار دران برای استئانه و گاه فري حاصل ميشود بکف نزدیک شده و کثرة ضرب و جمله نعت عطل باشد و واو عاطفه و مدرعها مبتدء و مشق خبر و عن تراقيها متعلق ان بضمين معنی از آنکه و رعايل خبر ثانی و جمله حال از فاعل تفري و لقه طبع بيت اينست مستعلن فعلمن مستعلن فعلمن مفاعلمن فاعلمن مستعلن فعلمن المعنى ان عطل است که قطع میکند سينه بر دو کف و حال آنکه پيرن او کفائيده شده است

انک يا ابن ابى سلمى مقتول	تسعى الوشاة جناسيها وقوهم
---------------------------	---------------------------

اللغة سعى و دیدن و شتاب کردن و کار کردن از فتح و سعایة بالكسر غمازی و بدی کردن و ووشاة بضم واو و جمع و اشی از و شایة بمعنى سعایة کردن خبر و کیه الی

یعنی به بدی سگالیدن و سخن دروغ آرستن در اصل و شیشه بود لفتح و او لجا ابدال  
 یا بالف و او را ضمه داده اند و جناسیه استغنیه جناب بمعنی گرداگرد و آنچه قریب محله و  
 خانه های قوم باشد و روایت کرده شده است حوالیه با و قول گفتن و ابن بسپ در اصل  
 بنو بود و نفیجتین بدل لک ابناء و بنت و او را حذف کرده بار اساکن کردند و بهره وصل  
 آوردند و ابو سلمی که امش ریه بن رباح است جد کمب قائل قصیده است و پدر پدر  
 در حکم پدر باشد و مقتول بمعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوشاة فعل  
 و فاعل و جناسیه با طرف تسعی و ضمیر عائد است بسوی ناقة یا سعاد و او و حالیه و قولیم  
 و بالاشباع مبتدا و آن حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و لام برای تاکید و  
 مقول خبر آن شده و یا این ابی سلمی جمله مترسقه و قول در قولیم اگر مصدر است این است  
 مقول باشد و خبر مبتدا محذوف ای حاصل و اگر بمعنی مفعول باشد پس جمله آنک تا و اول  
 هذا الکلام خبر مبتدا و جمله قولیم حال از و شاة که فاعل تسعی است و جمله تسعی لذت  
 عذافره یا غیر آن یا حرف و بعضی گفته که جمله تسعی مستانفه است برای تخلص مدح یا  
 حال است از سعاد و **تقطیع بیت** اینست **ستفعلن فعلن استفعلن فعلن استفعلن**  
**فعلن استفعلن فعلن المعنی** ان ناقة ایست که می و وند نما مان گرداگرد آن در لیک  
 قول نشان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است  
 حضرت صلی الله علیه و سلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است وی صلی الله علیه  
 و سلم را قول تو الا ابلغا عینی بحبیرة رسالتنا آخره

له ای آنکه افعال غایب  
 در بعضی فعلتین آید  
 و آن کلمات در نوشتن آید  
 که ناقص واری باشد

<p>لا الهینک اتی عنک مشغول</p>	<p>وقال کل خلیل کنت آمله</p>
--------------------------------	------------------------------

اللغة خلیل صدیق و دوست و اهل آید اشتن از نصر و لا الهینک مضارع منفی یا صیغه  
 هنی و موک بهت بنون ثقیله از لپی و لپیان از باب سماع یا از الها بمعنی مشغول کردن و رتاج  
 المصا و رست و الهیت عن الشئ لیباً و لیبیاناً اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و  
 یعدی یعن و من عند الاعمی و روایت کرده شده است لا الهینک بلا ی نافیة یا ناهیه و  
 لا الهینک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قول ایشان شغلت انک بکذا علی صیغه  
 المجهول الاعراب و او حالیه قال فعل و کل قلیل فاعل و تا مضمومه اسم کان و اهل  
 فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جمله خبر کننت و جمله کننت  
 نعت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جمله مقوله قال و بروایت لا الهینک لام  
 در جواب قسم مخدوف است و جمله تشبیه مقوله قال باشد و ان حرف تشبیه بالفعل و یا  
 متکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول جمله انی الم تعلیل لا الهینک و جمله قال حال از و نشأ  
 بقد مشدراست و لفظ طبع بیت انیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فعلن و بروایت لا الهینک بجای مستفعلن مفاعلن گوئی المعنی میدوند و نشأ  
 و حال آنکه گفت هر دو سئیکه امید میباشتم اعانته اذرا که مشغول نخواهم کرد ترا ز حالیکه بران  
 بوده یعنی سهل نخواهم کرد اما ترا بر تو پس هر چه خواهی برای خود کن از آنکه به تحقیق من از تو  
 بی پروا کرده شده ام بسبب گنهگاری تو خضورا آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و انصافی بر تقدیر بود لا الهینک  
 بلا و شش از الها  
 باشد از ان

فقلت خلوا سبیل لایا بالکم  
 و کما قدر الرحمن مفعول

اللغة فا برای تفریح و خلوا الامر از تحلیه بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راه و لا  
 ایاکم بالف و شایع میم و ستمل میشود لا ایاکم در مدح بمعنی آنکه هستی تو شایع

ما حدیثی از پدر مستقل شود و رزم یعنی آنکه مجهول النسب هستی و فاء تعلیلیه و ما  
 در اینجا موصوفه است بمعنی نسی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافه بسوی موصوفه برای  
 احاطه اجزا باشد و آن در اینجا مقصود نیست و تقدیر یعنی اندازه کردن و رحمن  
 از رحمة و بر غیر خدا و مذکریم اطلاق نیاید و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل بفتح فاء  
 و سکون عین الاء اربا قلت فعل و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول  
 خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابا نکره غیر مضاف و الف  
 در آن زائد است بسبب سبب معنوی بمضاف و این قول متأخرین است و  
 نزد سیبویه لام زائد است و ابا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود  
 و جمله لا ابا لکم معترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قد فعل و الرحمن  
 فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی  
 کلام مبتدا و مفعول خبر مبتدا و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلهن فاعلهن مستعملین  
 فعلن مفاعلهن فاعلهن مستعملین فعلن المعنی پس گفته تم بگذارید راه من که حاضر  
 شوم حضور وی صلی الله علیه و سلم نذر کننده نیست پدر شما پس هر آنچه که اندازه  
 کرده است خداوند و رحمة از خیر و شتر مفعول است . . . . .

کل ابن انثی وان طالت سلته	یوما علی لة حد بار محمول
اللعة انثی خلاف ذکر و الف مقصوره برای تانیث است و جمع آن انات و طال ز طول بمعنی دراز شدن از گرم و سلامت بی گزند و بی عیب شدن و در نایش یافتن از سب و اذاج و او می است بمعنی جنازه و حد بار بفتح حاء و مهمله کوزه شست	

له در کلمات و کل  
 علی الاضداد و انثی  
 و انثی معنی جنازه  
 یا و ده و بار و را  
 سر ز خانه بیست

و حمل برداشتن از ضرب الاعراب کل این انشی مبتدا و محمول خبر و یو با ظرف محمول و  
 علی جار و الی حد با و به ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و و او عاطفه و ان متصل  
 و طالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و معطوف  
 علیه و معطوف حال است از ضمیر محمول و تقطیع اینست مستغفلن فاعلن مستغفلن فعلن  
 مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن المعنی صرمان که زاید است انرا انشی  
 روزی برداشته شده است بر جنازه و حال آنکه درازنده باشد سلامته ان از نواب مصاب  
 یا درازنده باشد و این انشی شامل است حضرت عیسی علیا السلام را

انبئت ان رسول الله اوعذنی . والعفو عن رسول الله مامول

اللغة انبئت بتقدیم نون بر موحده مهموز لام با زانبا و نسبت از تنبیه و هر دو در  
 شده و معنی انبا و تنبیه و اجابت ای آگاهیدن و خبر دادن و انبا و تنبیه رسانیدن  
 و عفو کردن شدن از نصر و محمد نزدیک و اعلی امید داشتن الاعراب انبئت فعل محمول  
 و نائب فاعل ان و ان حرف شبهه بالفعل رسول الله اسم و او فعل و فاعل ان  
 ضمیر رسول الله و نون و قایده یا مفعول است و جمله خبر ان و ان قایم مقام و مفعول  
 نسبت است و انبا و بنا و مفعول خواهند مفعول اول در اینجا نائب فاعل است . ه  
 و العفو بالرفع او النصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر  
 و عن رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیر اوعذنی و بعضی گفته که متالفه است  
 لا محل لها من الاعراب و تقطیع بیت چنان باشد مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن  
 مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن المعنی آگاه کرده شده ام که تحقیق رسول الله صلعم

ترسانده است مراد بتحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و جمیع ما تقدم لوطیه بعین بیت بود

فقد آیت رسول الله معتذرا | والعذر عند رسول الله مقبول

اللغة فابرای تعقیب و آید برای تحقیق و اثبات آمدن از ضرب و اعتذار عذر  
 خواستن و عذر بیانه و قبول پذیرفتن از سبع الاعراب فاذا عطفه و آیت فعل و  
 فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل آیت و او حالیه و العذر مبتدأ مقبول  
 خبر و عند رسول الله ظرف مقبول جمله و العذر الی حال از فاعل معتذرا یا از فاعل آیت  
 و تقطیع بیت مفاعله فعلن مستفعل فعلن استفعلن فعلن باشد المعنی پس تحقیق  
 حاضر شده ام رسول صلی الله علیه و سلم را عذر خواه و عذر مقبول است نزدیک رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً بأك لذي اعطاك نافلة | القرآن فيها موا غيظ و تفصيل

اللغة مهلاً بفتح میم و سکون نا، آم فعل معنی امهل یا اسم مصدر و پری راه نمودن از  
 ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذی داخل شد بران الف و لام لزوماً  
 و اعطاء دادن ناقص و اوی و نافله زیاده و عطیه قرآن مهور اللام و در اصل صفة است  
 بر وزن فعلان نام نبوده شد آن کتاب پنجم با صلی الله علیه و سلم و موا غیظ جمیع  
 و عطف معنی نپد بر غیر قیاس و بجای آن موا عید جمع میا و نیز موی و تفصیل معنی تبیین  
 الی اعراب مهلاً مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و تنوینش برای تنکیر باشد کثیر

پس استعمال می یابد در طلب توقف در امری و پراک فعل و مفعول و الذی موصول و  
 اعطاک فعل و مفعول و ضمیر موصول فاعل آن و نافله القرآن مفعول ثانوی و جمله صلح موصول  
 و موصول با صلح فاعل پراک و جمله پراک معترفه است در میان قول وی مهلا و قول  
 وی لا تاخذنی در بیت آینده و مراد از نافله قرآن چیزی است که زاید است بر قرآن از حی  
 خفی یا نافله که خود قرآن است یا آنکه قرآن معجزه زاید است بر آنچه محتاج الیه برای اثبات  
 نبوة است از معجزات و بعضی مراد از نافله مزیه قرآن بر دیگر کتب بهایه خواه احادیث  
 وی صلی الله علیه و سلم اراده کرده و فیها خبر مقدم و ضمیر مجرور عائد است بسوی نافله القرآن و <sup>عظ</sup> خواه  
 خواه مواعید مبتدیه و صرف بفروردیه باشد و تفصیل عطف بر مواعید و جمله اسمیه لغت نافله القرآن  
 بحدوث موصول ای نافله القرآن الماتی فیها مواعید و تفصیل یا جمله اسمیه متاخره است گویا  
 که کسی سوال کرد که چیست در آن نافله پس گفت که در آن مواعید و تفصیل است یا جمله معتتر  
 یا حال از نافله القرآن و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن  
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مبلت ده مر از آنچه گزشت ای آنکه راه  
 نموده است ترا کسیکه داده است ترا نافله قرآن که در آن پسند و نصیحه است یا مواعید  
 و عده جنبه برآ مونسان و عده و وزخ برای کافران و تفصیل است ای تبیین احکام  
 از فروع و اصول و ضروریات دارین و اگر جمله پراک عائییه باشد پس مقصود عا و زیاد  
 بدایه است یا دعائی بدایه صنف و اعراض از آنچه ایعا دفسر بوده . . .

لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم | اذنب وان کثرت فی الاقاویل

اللغة اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذنب گناه کردن و کثرت ضد قله از گناه

و اما دلیل جمیع اقوال الماعراب لاتاخذن فعل بنی حاضر بنون تانکیده تعلقه و حذف  
 نون و قایه یا بنون خفیفه و او غام آن در نون و قایه و ضمیر مستتر فاعل و یای شکلم  
 مفعول و مراد از بنی در اینجا سوال پسبیل خضوع است و باقوال الوشاة متعلق و باء  
 برای سببیه است و او ادعایه و لم اذنب فعل و ضمیر مستتر فاعل و او حافظه دان متعلقه  
 و کثرت فعل و فی متعلق و اقاویل فاعل جمله ان کثرت معطوف است بر جمله معذوف ای  
 و ان لم تکثر و هر دو جمله ببدل السلاخ معنی شرطه و اراده تسویه حال از فاعل لم اذنب  
 و جمله و لم اذنب حال از مفعول لاتاخذنی و لتطبیع بیت چنان باشد مستغفلن  
 فاعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن المعنی بگیرم البیبا قوال غایب  
 و حال آنکه گناه نکرده ام و حال آنکه کثرت است درین اقوال یا کثرتشده + +

لقد اقوم مقاماً لو ليقوم به  
 ارى و اسمع ما لو لسمع الفيل

لظلل يردع الا ان يكون له  
 من الرسول باذن الله تنويل

اللغة مقام بالفتح موضع قیام و روتیه معنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد  
 روتیه لقلب متعدی بد و مفعول و جمع نیل اینال و نیول آید و ظل معنی صا و یرعد  
 مضارع مجهول از ارعاد و یقال ارعد بصیغته المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف و تنويل  
 دادن الماعراب لام در جواب قسم معذوف است برای و الله لقد اقوم مقاماً و قد برا  
 تحقیق و اقوم فعل و ضمیر مستتر فاعل و مقاطرف و لو حرف شرطه در ماضی و گاه برستقبل  
 داخل شود و یقوم فعل و ضمیر نیل فاعل آن و به ظرف یقوم و با و معنی فی و ضمیر مجرور راجع  
 است بسبزی مقام و جمله شرطه است و ازی فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل و جمله عطف

برا قوم بزند عطف یا حال از فاعل قوم و بعضی جمله اری و جمله اسمع را نعت مقابله  
 و عائد محذوف گفته ای فیه بهر کیف مفعول اری محذوف است بقرونه ما بعد ای مالویر  
 الفیل و اسمع فعل ضمیر مستتر فاعل ان و جمله عطف است بر جمله اری و ما موصوله یا  
 موصوفه مفعول اسمع و لو شرطیه و اسمع فعل و الفیل فاعل و جمله و لو اسمع الفیل شرط  
 ثانی دورینجا و تنازع اندکی تنازع یقوم و ما لویراه مقدر و اسمع در لفظ فیل  
 و باعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد و دیگر تنازع ملو یقوم و لویراه و لو اسمع در  
 جزا یعنی قول وی لفظ و لام در لفظ در جواب لو است و ظل فعل ضمیر فیل اسم فاعل و  
 یرعد فعل ضمیر فیل نائب فاعل و جمله خبر ظل و الا حرف استثناء و ان مصدریه و یکون فعل  
 ناقص له خبر تنوید اسم و سن الرسول حال از تنوید و باذن الله متعلق یکون و استثنای  
 منه محذوف است ای فی کل حال و جمله لفظ جواب شرط اخیر و جمله شرطیه صلح  
 یا صفة موصوله یا موصوفه و جواب شرطین اولین محذوف و تقدیر کلام همچنان باشد  
 والله لقد اتوم تما ما لو یقوم فیه الفیل لفظ یرعد واری مالویراه الفیل لفظ یرعد  
 و اسمع مالو یسمعه الفیل لفظ یرعد و تقطیع بیت اول و همچنان تقطیع بیت ثانی -  
 مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا بر آئینه  
 بر پا ایستاده ام بمقام مبینة ناک که اگر بیای ایستاد و دران مقام فیل بر آئینه میشد خون  
 زده با وجود عظمت و می بینم بسبب نامی نایان چیزی را که اگر می دید انرا فیل بر آئینه  
 می شد خون زده می شنوم از تهدیدات که اگر می شنید انرا فیل بر آئینه می شد خون زده  
 و مضطرب مگر آنکه باشد انرا از رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان

حتی وضعت مبینی لا انا زعبه	فی کف ذی القیامت قیامه القیام
----------------------------	-------------------------------

اللغة حتى برای غایه یا عطف و وضع نهادن از فتح و یمن دست راست و منازقه با هم  
کشش کردن بخصومت و آرزوی دشمنی و ذی یعنی صاحب و نقمات جمع نقیمت کبیرتاف مثل  
کلمه و کلمات اسم یعنی اتمام و کینه کشیدن و قیل کبیرتاف بمعنی قول **الاعراب** وضعت فعل  
و فاعل و یسینی مفعول و لا انا زعمه فعل و فاعل و مفعول و ضمیمه منصوب راجع است بسوی  
ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبه ظلمت بر حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و  
بهر کیف جمله لا انا زعمه حال است از فاعل و وضعت و فی کف ذی نقمات طرف و صنعت  
و قیل مبتدأ و القیل خبر برای قیله کامل و جمله لغت ذی نقمات و تقطیع بیت انیت  
ستفعلن فعلن استفعلن فعلن استفعلن فعلن المعنی و نهادم یا بودم  
که خوف میکردم تا آنکه نهادم دست راست خود را و حال آنکه غیر منازقه کننده ام و کف  
مبارک صاحب اتمام یعنی وی صلی الله علیه و سلم که قول وی صلی الله علیه و سلم  
قول است ای کامل است

لذاک اہیب عنذی اذ اکلتمہ

و قیل انک منسوب و سؤل

اللغة ذاک اسم اشاره و اہیب اسم تفضیل برای مفعول از ہیبتہ برای سخاقتہ از  
سمع و قیل ماضی مجهول از قول و منسوب از نسبت بمعنی کنسی باز خواندن از نص و السؤل  
و المسئلہ خواستن مہموز العین از فتح و روایتہ کرده شده است فذاک بجای لذاک  
و اہیب بجای اہیب **الاعراب** لام ابتدائیہ است یا در جواب قسم محذوف و  
ذاک مبتدأ و ان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات  
و اہیب خبر و مفضل علیہ در بیت آئیدہ مذکور است اعنی من خاور و عنذی طرف اہیب

و از مضافات و اکلم فعل مضارع یعنی ماضی که بعد از واقع است و ضمیر مستتر فاعل ضمیر  
 منصوب که فاعل بسوی ذی نعمات است مفعول جمله مضاف الیه از مضافات با مضاف  
 الیه ظرف اهیبت قیل نفل و آن حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و منوب خبر و  
 سؤال عطف بر آن و جمله تبادل هذا القول نائب فاعل قیل و جمله قیل عطف بر جمله اکلم یا حال از  
 ضمیه اکلمه بقایه قد و تقطیع بیت چنان باشد مفاعله نفلن مستفعلن نفلن مفاعله نفلن  
 مستفعلن نفلن المعنی چون بر بالیتاد م ر و بروی دی صلی الله علیه و سلم قسم بخدا این  
 ذی نعمات یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا این و شستن دست راست و در کف مبارک  
 آنحضرت علیه الصلوة و السلام زیاده تر منحوت است و نفس من و قتیله کلام کردم او را بود  
 که گفته شده بود مرا قبل ازین که نشسته کرده شده بسوی احوال باطله از خوشگالی بود یک  
 یکسان و تیره و آنهنگام امور دنیا و علقا و منع بجزیر از اسلام و تفسیر بر آن سؤال استی از سیدک این

من خاورین ایوت الاسدکنه	بیطن عشر غیل دونه الغیل
-------------------------	-------------------------

اللغه خاورینجا و وال و راهله اسم فاعل از خدر بالکسر معنی همیشه تعالی ش  
 خاور یعنی شیر همیشه و لیدش شیر و اسد بضم همزه و سکون همله جمع اسد یعنی شیر و اسود  
 و اسد بضم تین نیز جمع آن دو صحاح است که اسد ضحف اسد و اسد مقصورا اسود است  
 و سکن یعنی منزل طرفت از سکون از باب نفر و لطن شکم و مراد در اینجا وسط شمی است  
 و عشر بضم عین همله و فتحه مثلثه شده جای سکونت شیران یا نام جایگه نسبت کرده  
 میشوند آن شیران و غیل کسره غین مجرور سکون تحتیه بضمه شیر و دون یعنی قریب -  
 الاعراب من تفضیلیه متعلق با هیبت و در اینجا مضاف یعنی لفظ طابته و موصوف

خا در مخدوم است و من ثانیه بیانیه و لیوث الاسد مجرور و جار مجرور و لغت خا در ای من  
 مابستاسد خا در کائن من لیوث الاسد و اضافته در لیوث الاسد از قبیل اضافته لفظ  
 مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از غنکبوت را نیز گویند  
 یا مراد از لیوث شیرهای قوی الارکان باشد که در شجاعت و قوه بدر بر بر سیده اند که بود  
 اند بنسبت اسد چنانکه گفته میشود **بذ القوم خواص الخواص** بکذا افاد الشارح الهندی  
 و مکنه مبتدیه و من بطن عشر لغت ثانی خا در ای خا در زایش من بطن عشر یا حال غیل و غیل  
 خبر مبتدیه یعنی سکنه و و نه خبر مقدم و غیل مبتدیه و موخر یا و نه ظرف مستقر و غیل فاعل  
 آن و بهر کیف جمله لغت غیل باشد و لفظ طبع بیت چنین باشد مستفعل فاعل مستفعل  
 فعلن مفاعل فعلن مستفعل فعلن المعنی بیت ناک و خوف تراست این ذی نقیصت  
 از شیر یک در بنسبت است و از شیر این تری الارکان و از وسط عشر ممکن آن بنسبت است از و یک بنسبت

یعز و فیض غا من عیشها	لحم من القوم معفور خرا دیل
-----------------------	----------------------------

اللغة نيز و بنین معجمه و ذال معجمه و صراح است غذا را بالمد و ال کسر خورش و  
 پرورش یقال غذاوت الصبی باللبن ربتیه الخ یا بدال مهله از غذا و معنی با مد او کردن  
 خلاف روح از نصر یا بعین مهله و وال مهله از غذا و قال الشرح لکنه لم یرو و یلحم فصاح  
 معلوم از فتح نه انما فعال یقال لحمت القوم المحمهم بالفتح فیها اطعمهم اللحم و ضرغام کلمه  
 ضا و معجمه و غین معجمه قبل الف شیر و عیش زندگانی از باب ضرب و عفر بعین مهله و  
 سکون فار خاک آوده کردن و در خاک غاظانیدن از ضرب و خرا دیل جمع خردوله  
 بنها و معجمه و وال مهله و نیز بدال معجمه پاره از گوشت **الماعراب** یعز و فعل ضمیه

خاد و فاعل و جمله نعت خاد و فاعله و لیلم فعل و ضمیر خاد و فاعل و یغزو اگر بزبال مجرب باشد  
 پس یغزو و لیلم مستزاع اند و مفعولیه ضرغایم و اگر روایت بدال مبدل باشد پس ضرغایم مفعول  
 لیلم باشد و عیشها مبتدأ و لیلم خبر و من القوم نعت لحم و همچنان معفور و خراذیل نعت لحم و جمله عیشها  
 لحم الخ نعت ضرغایم و **لقطع بیت** استفعلن فعلن استفعلن فاعلن استفعلن فاعلن  
 استفعلن فعلن باشد **المعنی** خاد است که غذا میکند پس لحم میدپوشیران یعنی بچه گان  
 خود را که قوت شان گوشت است از جانه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است \*

اذ الیسا و قرنا لایحیل له | ان یتیرک القران لا و هو مقلول

اللغة لیا و مضارع غایب معلوم از سار وة یعنی موثبه و جبرتن و قرن بکسر قان یعنی  
 مثل و همتا و شجاعت یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و نقل نهزیمه و ادن از نصر الاعرا  
 اذ برای شرط و لیا در فعل ضمیر اسد فاعل آن و قرنا مفعول و جمله شرط و لایحیل فعلی و لکه متعلق  
 و ان ناصبه صدریه و یتیرک فعل ضمیر اسد فاعل القران مفعول و ان با دخول خود در تا و ل  
 اسد فاعل لایحیل و الا حزن استثناء و او هالیه و هو مبتدأ و مقبول خبر مستثنی منه  
 مخروف است ای فی حال و مستثنی منه با مستثنی حال است از القران و جمله لایحیل  
 جزاء و جمله شرطیه نعت خاد و **لقطع بیت** انیت مفاعلن فاعلن استفعلن فعلن استفعلن  
 فاعلن استفعلن فعلن المعنی خاد است که وقتیکه برچید و جمله کند بشیر مماثل خود  
 جائز باشد آن خاد را که مگنوار و مماثل را بر هیچ یک حال مگر بر حال نهزیمه \*

ولا تمشی بوادیه الارا حیل

منه تطل جمع الجوضامرة

اللغة تظل بمعنى تصير و سباع بکسر مبهله جمع سبع بمعنی درنده و جو که در اصل جو بود بفتح  
 جیم و سکون و او بود ما بین آسمان و زمین و وادی و اسح و در اینجا همین مراد است و  
 ضامر لفظاً و مجرور مبهله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و کرم یا البضاد و زاء  
 معجمین از ضمیر بمعنی خاموشی بودن از نصر و تثنی بضم فو قانیه از تثنیه بمعنی مثنی و رفتن  
 و ارجیل باشباع ارجیل جمع ارجل بمعنی پیاده است یا جمع ان برخلاف قیاس یا جمع  
 رجیل بمعنی توی رفتار الا عراب من سبیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خاد و جانز  
 است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و جبار و مجرور متعلق تظل و سباع الجوام و ضامر  
 خبر و جمله نعت خاد و و او و عاطفه و لا تثنی فعل الا ارجیل فاعل و باد در بوادی بمعنی فی و ضمیر  
 مجرور عائد است بسوی سده جمله لا تثنی عطف بر تظل و تقطیع بیت مستفعلن فعلن  
 مفاعله نعلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر نه باشباع باشد تقطیع مستفعلن فعلن تا اخیر باشد  
 المعنی شیریه است که سبب آن میشوند درندگان اودی تنسح لاغریا خاموشی می روند در وادی  
 شیر پیاوگان و حاصل وصف کمال مهابته این سده خاد است . . . . .

ولایزال بوادیه اخو ثقتنه	مطرح البز والد در سان ما کول
--------------------------	------------------------------

اللغة لا یزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو در اینجا بمعنی صاحب است و ثقتنه که در اصل  
 و ثقی بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتح راء و کسر آن از مطرح بطا مبهله بسیار انگلیدن و بز بفتح  
 سوجه و تشدید زاء معجمه سلاخ و در سان بضم و ال مبهله و راء و سین بملین جمع درس  
 بلکه بمعنی جامه کهنه و اکل خوردن از نصر الا عراب و او عاطفه لا یزال فعل ناقص و بوادی  
 با لا شباع خبر مقدم و با بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسده و اخو ثقتنه اسم لا یزال  
 مطرح البز صدمه و الد در سان عطف بر لفظ بز و ما کول نعت ثانی اخو ثقتنه و جمله لا یزال عطف

لا تثنى ولتقطع بيت اينست مفاعل فعلن يستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن يستفعلن  
فعلن المعنى وبعينه است در وادى يعنى مسكن آن شير صاحب اعتماد بر قوه و شجاعة  
خود افتاده سلاح و جامه در پيده و كهنه يا اندازنده سلاح و جامه +

ان الرسول لنور استضاء به عهد من سيوف الله مسلول

اللغة ان حرف شبهه بالفعل و نور روشنى و استضاء كه در اصل استضاء بود يعنى  
طلب روشنى و در بعض روايات بجاي لنور سيف واقع است و عهد بفتح نون اى از آيين عهد  
ساخته شده و در بعض روايات بجاي عهد لفظ صارم است يعنى تنبغ بران و سيوف جمع سيف  
يعنى شمشير و سل بسين مهله و تشديد لام يعنى بر آوردن تنبغ از نيام از نصر الاعراب  
الرسول هم ان و لام براى تاكيد و نور يا سيف خبر و استضاء فعل مجهول و به نام فاعل  
و ضمير مجرور راجع است بسوى نور يا سيف و جمله نعت نور و عهد خبر ثنائى ان و اگر بجاي  
عهد صارم باشد پس صارم عطف است بر نور و من سيوف الله مسلول هر دو نعت  
و لتقطع بيت چنان باشد استفعلن فعلن يستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن يستفعلن  
فعلن المعنى به تحقيق رسول الله صلى الله عليه وسلم نورى است كه به اتيه گرفته ميشود بآن  
شمشيرى است از آيين عهد ساخته شده از شمشيرهاى خداوند كريم برهنه براى قتل كفار و  
گويند كه كعبه چون براين بيت رسیده حضرت صلى الله عليه وسلم اورا عطا فرمود و برده مبارک

فى عصبة من قرش قال قائلهم بطن مكة لما اسلموا زولوا

اللغة عصبة لضم عين مهله و سکون صا و مهله جماعة رجال زده تا چهل و قرش اولاد و نصر  
تان و مراد از بطن داخل يا يعنى قبيله است و لما بر چهار وجه آي طرفه مان بنى من و من



فاعل ولا کشف عطف بر انکاس لانازده است و عند اللقاء طرف زایل و لایل  
 عطف بر لا کشف و معازیل نعت میل و جمله ز الوهم استانفاست و تقطیع  
 بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن -  
 المعنی رفتند از وطن خود پس رفتند وقت مجاریه از ایشان انا که ضعیفاً  
 بودند و سپرماندا شدند و شمشیرماندا شدند و نیزماندا شدند پس چگونه  
 باشند از ایشان اقویاد و صاحبان سپر و تیغ و نیزه ده

من نسج داود فی الیهیجا سراسیل

شم العرائین ابطال لبوسهم

اللحمة شم بضمة معجمة تشدید نیم جمع هشتم بمعنی بلند بینی و عرائین جمع عرین بمعنی بینی  
 و ابطال جمع بطل بفتح موحده و فتح طاء جملة بمعنی دلیر و لبوس بفتح لام زره و کوشش  
 و نسج بمعنی منسوج ای یافته نغده از نصر و ضرب و اضافة نسج نسوی داد علیه السلام  
 سبب ایجاد ان علیه السلام است و هیجا بفتح هاء بالمد و بالقصر جنگ و سراسیل  
 جمع سربال بالکسر بمعنی پیران الماعراب شم العرائین بالرفع خبر مبتدأ محذوف  
 ای براهه العصبه و جملة تحت عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدأ مقدم الخبر بالنصب صوب علی  
 المرح ای غنی شم العرائین و بالجر نعت عصبه ابطال نعت عصبه یا خبر مبتدأ محذوف و لبوسهم بالمد  
 مبتدأ و من داود و خبر فی الیهیجا متعلق لبوس و سراسیل خبر تالی یا من نسج داود و نعت لبوسهم  
 یا حال از ان و درین صورت سراسیل خبر مبتدأ ریاشد فی الیهیجا طرف لبوسهم و تقطیع بیت  
 اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی ان عصبه بلند بینی و تامة اللحمة  
 الصور و انه و شجاعان که لباس شان رنجه از نسج داود است و مثل سراسیل نه دروغ مشقوة الیهیوب

بیض سوانج قد شکت لها حلق	کاتها حلق القفعا مجدول
--------------------------	------------------------

اللغة بیض بکسر مروده جمع امیض یعنی سفید و سوانج جمع سالفه زره فرخ و شک  
 بشین معجمه بنیزه بهم انداختن از نصر و سک بسین مهمله میخ و وز کردن در بآهن و سوز  
 مردی است و حلق هر دو جالفقه حار مهمله و لام جمع حلقه علی غیر القیاس و قفعا لفظه  
 قاف و سکون فار و عین مهمله و المد درختی است منبسط بر روی زمین که اورا حلقه نام است  
 مثل حلقه دروغ و جدل محکم کردن از نصر الاعراب بیض و سوانج هر دو نعت سزایل  
 و شکت ماضی منبئ للمفعول و لها اسما و آن و حلق نائب فاعل و جمله نعت ثالث سزایل  
 و کان حرف تشبیه بالفعل و ضمیر منصوب که راجع است بسوی حلق اسم و حلق القفعا خبر  
 کان و جمله کان نعت اول حلق ایل و مجدول نعت ثانی و تقطیع بیت چنان باشد  
 مستعملن بعد ایج مستعملن فعلن مفاعلهن فعلن مستعملن فعلن المعنی آن سزایل سفید صافی کان  
 و نام و فرخ اند ب تحقیق بهم اند و خسته شده اند برای آن سزایل حلقه نام گویا که آن حلقه نام  
 حلقه قفعا اند و محکم اند یعنی هر یک از این حلقه محکم است . . . .

لا یفرحون اذا نالت راحهم	قوما ولیسوا محاربیا اذا نیلوا
--------------------------	-------------------------------

اللغة فرح سه و راز سمع و نیل رسیدن از سمع و ریح نیزه و ریح و اراح جمع مجاز  
 بجمیم و راز معجمه و در آخر عین مهمله جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع و جزع غلات فرح باشد و  
 نیلوا بکسر نون ماضی مجبول از نیل الاعراب لا یفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفیه صفا  
 و نالت فعل و راحهم بالاشباع فاعل و قوما مفعول و جمله مضان الیه و مضان با

مضات الیظرت لا یفرحون و جمله لا یفرحون نعت عصبة و لیو افعال ناقص و اهم آن و  
 مجاز یا خبر و صرف آن بفرورده است و اذا ظرت لیسوا و مضان لبوی نیلوا فعل مجهول و  
 ضمیر در آن نائب فاعل است و جمله لیو امطوف بر لا یفرحون و لقطع بیت همچنان  
 است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی آن جماعتی  
 است که خوش نمی شوند چون میرسد نیز نای ایشان مردمان را یعنی چون غالب آید و نیتند  
 جرع کند گان و فتنه رسیده شده می شود یعنی نگاه که مغلوب می شود بسبب شده  
 صبر بر کارهای دشوار . . . . .

میشون مشی الجمال الزهر لعیصهم	ضرب اذا عرو السواد التناویل
-------------------------------	-----------------------------

اللمعة الجمال و همچنان اجمال و جمل جمع جمل نفیستین ششتره روز بر لضم زایا مجده و سکون  
 جمع از هر معنی سپید و عصبة نگاه داشتن از ضرب و ضرب مصدر یعنی زدن در لغت عربین  
 و راهلین فرار و سود لضم جمله جمع اسود یعنی سیاه و تناویل بفتح فو قویة و لون جمع  
 تنبال بر وزن تفاعل بمعنی کوتاهه الاعراب میثون فعل و فاعل و مشی الجمال مفعول  
 مطلق برای نوع و زهر صفة جمال و جمله میثون نعت عصبة و لعیصهم فعل و مفعول و ضمیه  
 منصوب راجع است لبوی عصبة و ضرب فاعل و جمله حال از فاعل میثون یا صفة دیگر برای  
 عصبة و اذا ظرفیه زمانه و عرو فعل و سود فاعل و التناویل نعت سود و جمله مضان الیه  
 اذا و در ظرف یعنی اذا متنازع اند میثون و لعیصهم پس اگر آن طرف فعل ثانی گویند  
 طرف فعل اول مخذوف باشد و لقطع بیت نیت است مستفعلن فاعلن مستفعلن  
 لن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی این جماعتی رجال از غایه شجاعت

می وند مثل رفتن ستران سپید در اسرع و وقار و قتیکه فرار می شوند کافران سیاه رو  
سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه مهت و حال آنکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان در بوقت  
شمشیر و نیزه زدن ایشان نه حصون و معاونان . . . . .

لا یقع الطعن الا فی نحو رهم	و ما لهم عن حیاض الموت تحلیل
-----------------------------	------------------------------

اللغة وقوع سقوط و افتادن از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحو جمع نحو بفتح زون و  
حار مهله اعلای صدر یا موضع قلاوه از آن و حیاض جمع حوض در صل حوض بود و هر اواز  
حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و بمع و تحلیل نام روی و فراتر تا آخر  
الاعراب لا یقع الطعن فعل و نعل الا حرت استناد فی نحو رهم بالاشیخ استثنی مضغ ای لا یقع طعن  
فی موضع من عنفا هم الانی نحو رهم و استثنی منه با استثنی طرف لا یقع و جملا یقع نعت عصبه و ما یبغی لیس  
و لهم خبر و تحلیل اسم و عن حیاض الموت تعلق تحلیل باطل شده است عمل ما در اینجا بسبب تاخر اسم  
از خبر و جملا ما لهم عطف است بر فعلیه یا حال از ضمیر نحو رهم یا جملا مترضه و تقطیع بیت کذا مشتقل  
فاعل مستفعل فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی واقع نمیشود طعن مگر در اعلای ضد و  
ایشان و نیت برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جین و بد اخر ما رو نا و تمام ما  
قصدنا و الحمد و لشکر للملک المنان و الصلوة و السلام الاتقان علی سید الانس و الجان  
محمد صاحب سلطان و اله و صحبه الذین جبههم من الایمان و انا العبد المدعو بسطان الحسن  
القادری المجدی ابن افضل العلماء و کلل الکلام مولانا احمد بن غفر الله لها و احسن الیها  
وزر قها شفاعت رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر





